

نگاهی به بحران زوال استبداد در ایران

و چند مقاله‌ی دیگر

پارسائیک‌جو

صفحه	فهرست مقاله‌ها
۳	نگاهی به بحران زوال استبداد در ایران
۱۰	طرحی از سیمای بحران رشد نیروهای دموکرات و رادیکال
۱۴	زخم‌ها و آسیب‌های جامعه‌ی ایران
۱۶	نقطه‌ی کانونی قدرت سوسیالیسم کجاست؟
۲۱	خطر کمونیست‌ها
۲۵	آیا اعتلای چپ در گرو لیبرال شدن است؟
۲۸	سخنی با زرافشان
۳۲	جنبش زنان و اسلام سیاسی
۳۶	جنبش زنان و نوزایش جامعه‌ی ایران
۳۸	بهای رویای شیرین گنجی
۴۰	نگاهی به فیلم اخراجی‌ها

نگاهی به بحران زوال استبداد در ایران

سخن گفتن از بحران زوال و فروپاشی استبداد دولتی و دولت استبدادی در ایران نه سخن تازه ای است و نه تجربه ی تازه ای در تاریخ زنده گی و پیکار ایرانیان. چرا که ما ایرانیان زنده گی و پیکار تاریخی خود را در هزار توی استبداد ← هرج و مرج ← استبداد تجربه کرده ایم. اما اکنون برای نخستین بار ما شاهد نشانه های زوال و فروپاشی نظام و فرهنگ استبدادی هستیم. دیگر سخن از زوال مستبد خود رأی و خودکامه نیست بل سخن از زوال استبداد و خود رأیی و خودکامه گی است.

براین پایه می توان گفت آن چه ما امروزه در ایران شاهد آن هستیم نه فقط بحران استبداد دولتی و دولت استبدادی، بل بحران زوال و فروپاشی کلیت نظام و فرهنگ استبدادی است. بحران مشروعیت و سلطه، آتشی نیست که فقط بر خرمن استبداد دولتی فتاده باشد بل آتشی است که بر خرمن های تاریخی و- پود نظام و فرهنگ استبداد ی فتاده. این بار مردم نه در فکر و بند دگرگونی نقش ایوان که در اندیشه ی دگرگونی پایه های ویرانی اند. مراد مردم دیگر بر پایه ی چرخ استبداد نمی چرخد، در نتیجه بر آنند چرخ استبداد را برهم زنند و طرحی نو در اندازند. نظام و فرهنگ استبدادی در ایران دیگر بر شانه و پایه ی رضایت و تصدیق مردم استوار نیست، به همین سبب است که حاکمان اسلامی برای ادامه و بقا ی حاکمیت خود شمشیر از نیام بر کشیده و بر سرنیزه های عریان و تیز خود نشسته اند، و اپوزیسیون استبدادی و آلوده به استبداد نیز آشکار و پنهان به سبب فقدان حمایت توده ای و بهمن وار از رهبران ساخته و پرداخته ی فرقه ها ی خود، مدام از مردم شکوه و گلایه می کنند و از بحران رهبری سخن می گویند. در حقیقت باورها و ارزش ها و هنجار های استبدادی، دیگر نه توان القایی و اقناعی دارند، نه قدرت مشروعیت آفرینی و مشروعیت بخشی. بر این پایه می توان گفت نظام و فرهنگ استبدادی دیگر توانی برای تولید و باز تولید گسترده ی باورها و ارزش ها و هنجار های خود ندارد.

علل پایه ای بحران زوال استبداد

در بیست و هشت سال گذشته جامعه ی ایران تحولات ساختاری بسیاری را در تمام وجوه حیات اجتماعی خود تجربه کرده است؛ تحولاتی که چهره ی جامعه ی ایران را از جهات بسیار گوناگونی دگرگون کرده است. در حقیقت می توان گفت درک علل پایه ای بحران زوال نظام و فرهنگ استبدادی در گرو درک همین تحولات ساختاری سه دهه ی گذشته در جامعه ی ایران است. در ادامه می کوشم به این دگرگونی ها از زاویه ی نسبت آن ها با بحران زوال استبداد، به اجمال اشاره کنم.

● در پی گسترش مناسبات سرمایه داری روند تمایز یابی و هویت یابی قطب بندی های طبقاتی در سه دهه ی گذشته تعمیق یافته تر و شفاف تر شده است. چنان که همه گان شاهد بودیم پیش از انقلاب پیکار سیاست طبقاتی در قالب تصورات ایده نولوژیک فقر و ثروت، خلق و ضد خلق و مستضعف و مستکبر شکل گرفت و بسط یافت. اما اکنون ما شاهد بسط گفتمان های کار و سرمایه، راست و چپ و کارگران و سرمایه داران هستیم. به عبارت دیگر ما اکنون در جامعه ی ایران شاهد تضعیف گرایشات و جنبش های پوپولیستی و قدرت یابی گرایشات و جنبش های متمایز طبقاتی هستیم. به همین سبب است که دیگر کسی به فراخوان اتحاد های فرا طبقاتی و همه با هم فرقه ها توجهی نمی کند.

● گذار از جامعه ی توده ای به جامعه ی پلورالیستی سازمان یافته در قالب جنبش های دموکراتیک و طبقاتی. بسیاری از مردم اکنون خود را عضوی از یک گروه و یا طبقه ی اجتماعی می دانند و برای تحقق حقوق و خواست های خود در قالب جنبش ها و گفتمان های متنوع دموکراتیک و طبقاتی وارد عرصه ی نبرد با نظام و فرهنگ استبدادی شده اند. حتا در این جنبش ها نیز صفوف گرایشات و گفتمان های مختلف و متضاد آشکار و بارز است. مردم دیگر نه چون توده ای بی شکل اند که بتوان آنها را با ایده نولوژی های هویت ساز همسان کرد و نه چون توده ای همسان اند که بتوان آنها را با هم گرایی های ایده نولوژی های نا همساز به شکل توده ای بسیج کرد. مردم دریافته اند که با نیروی مستقل و ابتکار نظری خود رها خواهند شد و برای رهایی از هزار توی استبداد ← هرج و مرج ← استبداد باید بدست خود، بر خود

فرمان رانند. به همین سبب است که بساط بی بساط ناجی های مرید پرور یکی پس از دیگری برچیده می شود و ایده های انتزاعی و خاکستری آنان به نیرویی مادی بدل نمی شود.

● فعال، متراکم و آشتی ناپذیر شدن تضادهای نسلی، جنسی، ملی. تضاد های اجتماعی در جامعه وقتی فعال می شوند که بر پایه و حول آن تضاد ها ما شاهد رشد آگاهی و فعالیت سیاسی و شکل گیری گروه بندی های جدید اجتماعی باشیم. هم چنین وقتی که تضاد های اجتماعی هم دیگر را تقویت می کنند ما با متراکم شدن این تضاد ها روبرو هستیم. چنان چه حل و رفع این تضادها در چارچوب حفظ وضع و ساختارهای موجود ممکن نباشد این تضادهای اجتماعی خصلت آشتی ناپذیر می یابند.

☺ در سه دهه ی گذشته به سبب رشد انفجاری جمعیت کشور، در ترکیب جمعیتی جامعه ی ایران دگرگونی عمیقی پدید آمده است. تا جایی که هم اکنون شست و پنج درصد از جمعیت ایران را جوانان تشکیل می دهند. جوانانی که دوران کودکی خود را در فضای عربده های گوش خراش جنگ، جنگ تا پیروزی و سرکوب و اعدام ها و کشتار های سال های شست سپری کردند. جوانانی که طعم نان سفره های دوران کودکی و نو جوانی خود را با سس سیاست های نیو لیبرالی تعدیل اقتصادی و خصوصی سازی ها و بی کار سازی های گسترده ی کارگران چشیده اند. جوانانی که بخشی از خواست های خود را در وعده های انتخاباتی اصلاح طلبان گنجاندند و به پای صندوق رای رفتند؛ و در سنگرهای هژده ی تیر مرگ اصلاحات را فریاد کشیدند. جوانانی که با پایان تحصیل بسیاری از آنان به صف بی کاران می پیوندند. جوانانی که با برافراشتن پرچم مدرنیته و دفاع از اصل لذت به جنگ با سنت و فرهنگ گناه بر خاسته اند و با دفاع از ارزش های عرفی به نفی ارزش های قدسی می پردازند. جوانانی که با خنده های رابله ای نه فقط خود را از سانسور خارجی، بل پیش از هر چیز از سانسور درونی، نجات داده اند؛ خنده ی آنان نه فقط پیروزی بر ترس ناشی از هول و هراس های آخرت، امور مقدس و مرگ را در بر دارد، بل پیروزی بر ترس ناشی از تمام قدرت ها، حاکمان زمینی، و همه چیزهای سرکوب گر و محدود کننده را نیز شامل می شود. خنده ی حقیقی و حقیقت خنده ی جوانان قدرت فرهنگ روضه خوانی و عزا داری و گریه را خوار کرده است. جوانانی که با گوش سپردن به خواهش های تن و تمنا های جنسی خود بر تابوهای جنسی نظام و فرهنگ پدر- مرد سالار

شوریده اند. جوانانی که فرامین حداکثری کانون خانواده های استبدادی را تاب نمی آورند و بر فرهنگ پدر- شه - ولایت پرور شوریده اند. این نسل از جوانان نماد عصیان علیه هزار توی فرهنگ و نظام استبدادی هستند. در سه دهه ی گذشته نظام و فرهنگ استبدادی به دست و در آستین خود یکی از گورکنان خود را پرورده است.

♀ در بند کردن و اسیر نگه داشتن زنان از آدم تا محمد هم واره یکی از دغدغه های پیام آوران جامعه ی پدر- مرد سالار بوده است. اسلام گرایان سیاسی نیز کاخ قدرت ولایت مطلقه ی فقیه را بر پایه ی فرهنگ پدر- مرد سالار و سیاست آپارتاید جنسی بنا نهاده اند. کاخی که با بیداری و پیکار جنبش زنان اکنون سخت سست بنیاد گشته است. زنان در سه دهه ی گذشته به رغم تمامی عوامل بازدارنده ی سیاسی و اجتماعی و فرهنگی توانسته اند در بسیاری از عرصه های اجتماعی حضور چشم گیر خود را به نظام و فرهنگ پدر- مرد سالار تحمیل کنند؛ تا جایی که امروزه می توان از فمینیزه شدن بسیاری از روند ها و ساختارها سخن گفت. حتا در سخت جان ترین ساختار پدر- مرد سالار، یعنی خانواده، نیز در سه دهه ی گذشته برپایه ی آمارهای رسمی از سهم مردان در نظام تصمیم گیری خانواده به میزان سی و دو درصد کاسته شده است. در حقیقت این داده نشان می دهد که در سه دهه ی اخیر، خانواده از ساختی مرد سالار به سوی ساختی دموکراتیک و مشارکتی تحول یافته است. بی شک یکی از پی آمد های دموکراتیک شدن ساخت خانواده، دگرگونی در الگوهای جامعه پذیری اولیه و شخصیت یابی کودکان است. هم چنین با توجه به این حقیقت که فرایند جامعه پذیری اولیه، نقش بسیار موثری در شکل گیری منش و کاراکتر اجتماعی ایفا می کند، بهتر می توان به اهمیت تاریخی دموکراتیک شدن ساخت خانواده پی برد. به عبارت دیگر در این خانواده ها به ندرت می توان شاهد رشد کودکان وابسته، منفعل، سلطه جو یا سلطه پذیر بود. بسیاری از زنان این حقیقت را که قربانیان واقعی ادیان هستند با گوشت و پوست خود لمس کرده اند و با نفی باورها و ارزش ها و هنجارهای دینی و دفاع از لانیسیته به نیرویی موثر و پی گیر در اردوی روشنگری و دموکراسی تبدیل شده اند. زنان با نقد و نفی درونی ترین لایه های استبداد در حیات اجتماعی، ناقوس مرگ استبداد را در اعماق به صدا در آورده اند.

● در جریان انقلاب مشروطه بود که حق مردم بر حاکمیت در قالب حق ملت مطرح شد و ملت در مفهوم دموکراتیک آن بر پایه ی حق حاکمیت و حقوق شهروندان برابر در ایران تولد یافت. اما دیری نپایید که رضا خان سلطنت استبدادی خود را حول ناسیونالیسم فارس گرای باستانی سازمان داد. و با نقض حق حاکمیت مردم و سرکوب اقوام و ملیت های متنوع ؛ مردم را به رعیت بی حقوق تبدیل نمود و با نفی تنوع قومی کوشید مردم را در هویتی یک پارچه، همسان و همانند هم سازد. پس از شکست انقلاب ضد سلطنتی بهمین نیز اسلام گرایان سیاسی به نام حاکمیت الاهی به نفی حق حاکمیت مردم پرداختند و با امت یزه کردن مردم آنان را توده ای صغیر پنداشتند که باید ولی فقیه بر آنان حاکمیت مطلق داشته باشد. اسلام گرایان سیاسی با نفی عنصر باستان گرایی و افزودن عنصر مذهب شیعه ساختار ناسیونالیسم فارس گرای نظام پهلوی را تداوم بخشیدند. کرد ها و ترکمن ها نخستین گشاینده گان جبهه ی نبرد علیه حاکمیت الاهی و ولایی بودند آنان در دفاع از حق حاکمیت و شهروندی خود بپا خواستند و با تشکیل نهاد ها و تشکل های توده ای به اداره ی امور شهر و روستا پرداختند. اقوام و ملیت های ساکن ایران در سه دهه ی گذشته در پی پروسه ی رشد و تعمیق پیکار دموکراتیک نه فقط خواهان توزیع قدرت سیاسی و به رسمیت شناختن حق حاکمیت و حقوق شهروندی خود هستند ، بل برای تداوم زنده گی مسالمت آمیز و داوطلبانه ی اقوام و ملیت های گوناگون در ایران بر ضرورت نفی ساختار قومی و متمرکز قدرت تاکید می ورزند. و با درک هم سانی ها و تمایز ها ی فرهنگی اقوام و ملیت های گوناگون در ایران خواهان برابری و هم بسته گی دموکراتیک تمام اقوام و ملیت های ساکن ایران هستند و در این راستا بر ضرورت پیکار علیه قوم مداری ناسیونالیستی در تمام سطوح اجتماعی پای می فشارند.

● رشد شهر نشینی و شهر گرایی. بر پایه ی سر شماری های عمومی، رشد شتابان شهر نشینی که از دهه ی چهل در ایران آغاز شده، نه تنها کاهش نیافته بل اوج گرفته است، به گونه ای که جمعیت شهری کشور از ۱۶ میلیون نفر از ۳۴ میلیون نفر در سال ۱۳۵۵ به ۲۷ میلیون نفر از ۴۹ میلیون نفر در سال ۱۳۶۵ و ۳۷ میلیون نفر از ۶۰ میلیون نفر در سال ۱۳۷۵ و ۴۶ میلیون نفر از ۶۸ میلیون نفر در سال ۱۳۸۴ رسیده است. در نتیجه می توان گفت، بافت و ترکیب جمعیتی جامعه ی ایران از بافتی روستایی و عشایری به جامعه ای با اکثریتی شهرنشین

تبدیل شده است. زنده گی در محیط شهری در دگرگونی الگوهای اندیشه و احساس استبدادی و هم چنین تغییر عادات و شیوه های رفتار سنتی تاثیر بسیاری داشته است. ویژه گی عمده ی زنده گی شهری پویایی و تحرک بسیار آن است؛ در حالی که ویژه گی عرفی و سنتی روستا، ایستایی است. در محیط روستایی، محرک ها محدود و پاسخ ها محصور در نظام سنت و عادات است. اما در محیط شهری، محرک ها متنوع ، لحظه ای و پیش بینی ناشدنی است؛ در نتیجه کشف پاسخ مناسب به این محرک ها فرد را بر آن می دارد تا به نیروی خرد و محاسبه روی آورد. در حقیقت عقلانی شدن، مکانیسمی دفاعی برای زنده گی و شخصیت شهری است. در شهر فرد چهره ای در میان جمع است نه اسیر و تحت فشار روابط چهره به چهره، در نتیجه در شهر " ما " ی استبدادی و سنتی تضعیف می شود و "من" دموکراتیک و مدرن امکان ظهور می یابد. با تضعیف روابط خویشاوندی و ایلی، فرد می کوشد با دیگران در نهاد های خود سامان مدنی پیوند یابد. در شهر مردم با صنعت بیمه از فرهنگ قضا و قدری فاصله می گیرند و با بینش توسعه و پیشرفت از فرهنگ بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین. هم چنین نباید از یاد برد که در پی گسترش راه های ارتباطی و ورود رسانه های جمعی به روستا ها، بسیاری از روستا نشینان نیز از ذهنیت و سبک زنده گی روستایی فاصله گرفته اند و به سبک و فرهنگ زنده گی شهری تمایل یافته اند.

● دگرگونی فرهنگ سیاسی . فرهنگ سیاسی مجموعه نگرش ها و ارزش هایی است که به فرایند ها و زنده گی سیاسی معنا می بخشند. در سه دهه ی گذشته، به رغم فراز و نشیب های بسیار ما شاهد دگرگونی عمیقی در فرهنگ سیاسی مردم ایران بوده ایم. دیگر گفتمان های اسلام سیاسی و پوپولیستی و جهان سوم گرایی و بازگشت به خویشتن و سنت گرایی ایده نولوژیک و ایده نولوژی های سنتی خریداری ندارند. مردم دیگر نه از آزادی می هراسند و نه از فرهنگ و اندیشه ی مدرن بیگانه و گریزانند . دیگر خبری از عصر بی خبری مردم نیست. مردم بیزار از تعصب و سرشار از روحیه ی مدارا و تساهل اند. مردم برای فریاد حقوق خود از مواجه شدن با تیغ استبداد، هراسی به دل ندارند. به راستی آیا مردمی که خود را صاحب رأی می دانند و از آزادی اندیشه و بیان دگر اندیشان و دگر باشان دفاع می کنند، خود رأیی را تاب می آورند ؟ مردمی که از حق کام جویی و کام روایی برابر انسان ها سخن می گویند آیا دیگر خود کامه گی مطلق و مشروط را بر می تابند؟ مردمی که حقوق شهروندی خود را فریاد می زنند و به نیروی

مستقل و ابتکار توده ای خود می بالند آیا دیگر فرهنگ و ساختار شبان – رمه گی استبداد حاکم و بدیل های استبدادی آن را می پذیرند؟ مردمی که توجه و تمرکز خود را معطوف به امور این جهانی کرده اند آیا دیگر دل به وعده های آن جهانی می بندند؟ مردمی که تشنه ی روشنگری و روشن اندیشی هستند آیا دیگر تعبد و تاریک اندیشی را بر می تابند؟ مردمی که بر تعصبات مذهبی شوریده اند و خواهان و پذیرای لانیسیته هستند آیا دیگر به هیچ دولت دینی و ایده نولوژیکی تن خواهند داد؟

آن چه به اجمال آمد به هزار زبان بیان گر این حقیقت است که دیگر استبداد در ایران توان تولید و باز تولید گسترده ی خود را ندارد. جامعه ی ایران اکنون انباشته از خواست دموکراسی و آزادی و برابری است.

طرحی از سیمای بحران رشد نیروهای دموکرات و رادیکال

با پیروزی اسلام گرایان سیاسی و شکست انقلاب بهمن، اسلام گرایان برای استقرار سلطه‌ی خود و حمله به دست آوردن دموکراتیک انقلاب بهمن، تمامی نیروها و قابلیت های ارتجاعی و استبدادی درون جامعه را بسیج و سازماندهی کردند. در آن هنگامه‌ی سرنوشت ساز، بسیاری از نیروهای رادیکال و دموکرات، که خود نیز در عرصه‌ی نظر و عمل، بری از منش و بینش استبدادی نبودند، نه درک و تحلیل درستی از شرایط موجود داشتند، نه صف مستقلی را سازمان دهی کردند و نه حتی توانستند نیروی پراکنده‌ی خود را متحد کنند. و چنین بود که در آن دریای توفانی و خون فشان، کشتی بی لنگر نظر و عمل نیروهای رادیکال و دموکرات پی در پی کژ و مژ می شد؛ و سرانجام نیز پس از سی خرداد شست در نبردی جان کاه به خون نشانده شد. نیروی رادیکالی که پس از دهه‌ی چوبه و دار شست، قد برافراشت، در فضایی آشفته و برزخی نفس کشید. فضایی انباشته از بوی مرگ و شکست و فروپاشی، فضایی مملو از عربده های مستانه‌ی پایان تاریخ و پیروزی لیبرالیسم، فضایی سرشار از سرود زایش و رویش نیروهای رادیکال، فضای بازخوانی و بازنگری‌های انتقادی راه های پیموده شده و نفی اندیشه های کلیشه شده، فضای تجدید قوا و تجدید آرایش نیروی رادیکال. نیرویی که در تجربه‌ی مستقیم خود می دید چه گونه هرآن چه سخت است و استوار، دود می شود و به هوا می رود. نیرویی که برای التیام زخم ها و درمان دردها ی زنده‌گی، نسخه‌ی از پیش آماده‌ای نداشت و برای گشودن درهای بسته‌ی زنده‌گی نیز شاه کلیدی در کف نداشت؛ به همین سبب این نیرو خود اندیش و تجربه اندیش شد و در بطن رویدادها به ایده‌ها دست یافت و با کاربست روش آزمون و خطا، به آموزه های نقد رادیکال دست یافت. و در جست- و- جوی تبار و ریشه‌های خود به تجربه‌ی پویا و جهانی اندیشه‌ی انقلابی - انتقادی رسید. نیرویی که خود را نه در فرقه ها، بل در جنبش های اجتماعی و طبقاتی بیان می کند و سازمان می‌دهد. جنبش‌هایی که توانسته‌اند افق‌ها و صداها ی متکثر و متفاوت خود را به گوش جهانیان برسانند. نیرویی که به خود رهانی و خود حکومتی

می اندیشد. آینده می‌تواند از آن این نیروهای بالنده و جنبش‌های رادیکال باشد، اگر این نیروها بتوانند به نیروی هژمونیک جنبش‌های اجتماعی- طبقاتی جامعه‌ی ایران تبدیل شوند. اکنون اما این نیروها نه نیروی هژمونیک، بل نیروی موثر و با نفوذ در جامعه‌ی ایران هستند. در حقیقت آن چه مضمون بحران رشد این نیروها را در شرایط کنونی تعیین و تعریف می‌کند، وجود موانعی است که فرا راه روند تبدیل شدن این نیروی موثر به نیروی هژمونیک قرار دارد. بحرانی که برای جامعه فاجعه‌زا و برای نیروهای راست فرصت‌ساز است.

علل پایه‌ای بحران رشد نیروهای بالنده

امروزه در ایران نیروهای اجتماعی منافع و علایق خود را در جنبش‌ها و با جنبش‌ها بیان می‌کنند. براین پایه‌هنگامی که از بحران رشد نیروهای رادیکال و دموکرات سخن می‌گوییم، در حقیقت از بحران رشد جنبش‌های اجتماعی- طبقاتی رادیکال و دموکراتیک سخن می‌گوییم. حال باید دید چه علل و عواملی مانع خود گسترش و تولید و باز تولید گسترده‌ی جنبش‌های اجتماعی- طبقاتی رادیکال و دموکرات در ایران است.

استبداد سیاسی

یکی از عللی که مانع خود گسترش و رشد جنبش‌هاست، استبداد سیاسی حاکم است. جمهوری اسلامی از همان نخستین روزهای استقرار خود دریافت که تثبیت حاکمیت استبدادی و احیای عصر برده‌گی و بنده‌گی، در شرایط بیداری توده‌ای و توده‌ای شدن سیاست، جز به شیوه‌ی دیکتاتوری سرکوب‌گر و عریان امکان پذیر نیست. بر این پایه بود که بساط شلاق زدن و بدار آویختن و سنگسار کردن را در ملا عام به پا کرد، و پاسداران خون‌جنون کده‌ی اسلامی را با کنده و ساظوری خون‌آلود بر تمامی گذرگاه‌ها مستقر کرد. به کردستان لشکر کشید، زندانیان سیاسی را قتل عام کرد، جوخه‌های ترور دگر اندیشان و دگر باشان را در داخل و خارج از کشور سازماندهی کرد، کارگران را به گلوله بست، دانش‌جویان را در کوی و خواب‌گاه دانش‌گاه سلاخی کرد، به سرکوب تجمع‌های زنان پرداخت و... رژیم اسلامی سرمایه‌با دیکتاتوری سرکوب‌گر خود هزینه‌ی فعالیت سیاسی را افزایش داد؛ سازمان‌دهی توده‌ای و علنی را اگر نه نا ممکن بس دشوار نموده؛ سرخورده‌گی و بی‌اعتنایی سیاسی را تولید و باز تولید کرده و از دامنه و آهنگ رشد توده‌ای شدن جنبش‌ها به شدت کاسته است. هم این عوامل

خود زمینه ساز رشد انفعال سیاسی و گسترش روحیه و ایده‌ی ضد دموکراتیک منجی باوری و منجی خواهی شده است.

پروژه های سیاسی - نظامی امپریالیستی

در شرایط کنونی یکی از عللی که مانع رشد خود باوری و خود بنیادی جنبش های اجتماعی - طبقاتی در ایران است، پروژه های سیاسی- نظامی امپریالیستی است. تهدیدات نظامی و سیاست تغییر رژیم و آلترناتیو سازی های سیاسی از سوی امریکا، بیش و پیش از هر چیز انفعال سیاسی و منجی خواهی را در جامعه تثبیت و تشدید کرده است. رواج گفته ها و عباراتی چون: "خودشان- امپریالیست ها- این ها را آوردند، حالا هم خودشان باید آن ها را ببرند"، "یا،" مطمئن باش تا امریکا نخواهد آب از آب تکان نمی خورد"، بیان گر رشد ناباوری به نیروی رهایی بخش خود، و دخیل بستن به نیروی ناجی است. پی آمد دیگر این پروژه ها تضعیف صفوف گرایش های رادیکال در جنبش های اجتماعی- طبقاتی و تقویت گرایش های راست، دست نشانده و اپورتونیست است. گرایش هایی که برآند تا جنبش های موجود را به ابزار تحقق پروژه های امپریالیستی و آلترناتیو شدن خود تبدیل نمایند. هم چنین نباید از یاد برد که جمهوری اسلامی دست به نقد توانسته است تهدید نظامی امپریالیستی را به فرصتی طلایی برای سرکوب جنبش ها تبدیل کند. به عبارتی دیگر سایه‌ی شوم تهدید حمله‌ی نظامی نیروهای امپریالیستی به جمهوری اسلامی این فرصت را داد تا فضای جامعه را میلیتاریستی تر کند و تیغ سرکوب خود را تیز تر نماید.

رفرمیسم و لیبرالیسم

هر چند در صحنه ی سیاسی جامعه ی ایران، آن هم در مقیاس اجتماعی و توده ای، ما امروزه شاهد رشد تمایلات چپ و منزوی شدن گرایش های رفرمیست و لیبرال هستیم؛ اما نباید فراموش کرد که این شرایط، نه تثبیت شده و پایدار، بل شکننده و ناپایدار است. درست است که پروژه ی استحاله و تغییر در رژیم رفرمیست ها و لیبرال ها در نظر و عمل با شکست روبرو شد، اما آنان دارند نیروی خود را در قالب انواع پروژه های جایگزینی و تغییر رژیم بازسازی و بسیج می

کنند. هم چنین نباید از امکانات فرصت ساز و فرصت های امکان سازی که هم اکنون از آن برخوردارند و برای شان خواهند ساخت غفلت ورزید. لیبرال‌ها و رفرمیست‌ها به خوبی دریافته اند که مهم ترین عاملی که می تواند مانع تبدیل شدن آنان به نیروی هژمونیک جنبش‌های اجتماعی- طبقاتی شود، فعلیت انقلاب است. به هم این سبب است که ترساندن مردم از لولوی انقلاب به ترجیح بند هر مقاله و مصاحبه‌ی آنان تبدیل شده است. رفرمیست‌ها و لیبرال‌ها از جنبش‌های رادیکال و رادیکالیزه شدن جنبش‌ها بیش از تداوم حکومت جمهوری اسلامی می‌هراسند. آنان به خوبی دریافته اند که جنبش‌های رادیکال، پایه‌ی طبقاتی استبداد حاکم را نشانه گرفته‌اند، نه فقط رژیم ولایت مطلقه‌ی فقیه را، آنان نیک می‌دانند که جنبش‌های رادیکال، نه فقط به آقازاده‌ها و رانت خواران، بل به کل نظام بورژوایی و سیاست‌های نئولیبرالی اعتراض دارند. لیبرال‌ها و رفرمیست‌ها با گوشت و پوست خود حس کرده‌اند که جنبش‌های رادیکال نه فقط آزادی، بل برابری را نیز فریاد می‌زنند. لیبرال‌ها و رفرمیست‌ها از تبدیل شدن سیاست به امر همه‌گانی و سیاسی شدن زنده گی روزمره و سیاست مردمی می‌هراسند. بی سبب نیست که سیاست مداران و سیاست ورزان لیبرال تلاش می کنند با فراخوان امر فرهنگی و فرهنگی کردن امور، مردم سیاسی را از عرصه‌ی سیاست دور کرده و فقط حضور فعال آنان را در پای صندوق‌های سرنوشت ساز رای ببینند.

ناسیونالیسم

ناسیونالیسم، در سپهر اندیشه و افق کنش سیاسی جامعه‌ی ایران امروز، جز جنگ و کشتار و خونریزی، ره‌آورد دیگری نخواهد داشت. اندیشه و افق ناسیونالیستی، نه فقط کاذب و جعلی، بل ویران‌گراست. ناسیونالیسم اسلامی حاکمان، با گذار از امت اسلامی، پرچم ملت مسلمان ایران را برافراشته و در دفاع از انرژی هسته‌ای به مثابه حق مسلم ملت بی حق ایران بی محابا آتش افروزی می کند. ناسیونالیسم عظمت طلب آریایی، رویای پاک سازی قومی و یک پارچه سازی هویت ملی ملت باستانی را غرغره می کند. ناسیونالیسم قومی نیز با امید بستن به حمله‌ی نظامی امریکا به باز تولید گسترده‌ی تحقیر و تنفر قومی در جامعه دامن می‌زند، و چون خوره، بافت مدنی جامعه‌ی ایران را متلاشی خواهد کرد.

زخم ها و آسیب های جامعه ی ایران

همه چیز حکایت از آن دارد که تار و پود جامعه ی ایران بحرانی است . پانزده میلیون نفر از جمعیت هفتاد میلیون نفری ایران زیر خط فقر مطلق زنده گی میکنند. شش میلیون نفر بیکاراند . سیزده میلیون نفر دارای اختلالات روانی هستند . شش صد هزار نفر در زندان به سر می برند. روزانه چهل و پنج هزار مورد به کلانتری ها و پاسگاه ها مراجعه صورت می گیرد. یک سوم جمعیت ایران در دادگستری پرونده دارند . در پایتخت چهارده میلیونی شش صد هزار زن تن فروش وجود دارد. متوسط سن تن فروشی هژده سال و حداقل دوازده سال است. هر ماه سدها تن از دختران توسط شبکه ها ی قاچاق چیان انسان در کشورهای منطقه به برده گان جنسی تبدیل می شوند. روزانه پانزده نفر از کارتن خواب ها و خیابان خواب های پایتخت جان خود را از دست می دهند. هر روز دو نفر در درگیری های خیابانی کشته می شوند. بیش از چهار صد هزار کودک خیابانی در خیابان ها زندگی جهنمی و پر رنجی را تجربه می کنند. حدود سه میلیون نفر از جمعیت ایران معتاد هستند. بنا بر آمارهای موجود، ایران از نظر میزان رشد درصد طلاق در جهان رتبه ی اول و از نظر میزان طلاق رتبه چهارم را دارد. ایران در بین سی و سه کشوری که مجازات اعدام در آن ها اعمال می شود رتبه ی چهارم را دارد .

سالانه بین صد و پنجاه تا صد و هشتاد هزار نفر از ایرانیان تحصیل کرده از ایران فرار می کنند و طبق آمار صندوق بین المللی پول، ایران از نظر فرار مغزها در بین نود و یک کشور در حال توسعه و توسعه نیافته ی جهان در مقام اول قرار دارد. این ها فقط گوشه ای از زخم ها و آسیب های اجتماعی جامعه ی ایران است آن هم بنا بر آمارها و گزارش های دولتی و رسمی که اعتبار چندانی نیز ندارند .

بسیاری از کارشناسان علوم اجتماعی در ایران بر این باوراند که این وضعیت بحرانی ناشی از موقعیت ایران به مثابه کشوری در حال گذار از جامعه ی سنتی به جامعه ی مدرن است ، و این زخم ها و آسیب ها را ناشی از آنومی شدید اجتماعی، سیاسی و اقتصادی در ایران می پندارند. آنان در واقع با این تحلیل می خواهند این وضعیت تراژیک را طبیعی و اجتناب ناپذیر جلوه دهند و نقش مهم حاکمیت مافیایی سرمایه اسلامی را در تولید و باز تولید این زخم ها و آسیب ها، خواسته یا ناخواسته پنهان کنند.

شکی نیست که این زخم ها و آسیب ها از پدیده های آشنای زندگی در زیست سپهر جهان سرمایه داری است. بر این پایه این زخم ها و آسیب ها نه ویژه گی منحصر به فرد جامعه ی ایران است و نه ویژه گی منحصر به فرد جامعه های در حال گذار. مهم تر آن که جامعه ی ایران امروز نه جامعه ی سنتی است و نه جامعه ای در حال گذار از سنت بل جامعه ای مدرن است، نباید از یاد برد که حتا سنت گرایی ایده نولوژیک و اسلام سیاسی نیز خود پدیده هایی مدرن هستند و نه سنتی . در این نیز شکی نیست که تجربه ی زندگی و پیکار در جهنم حاکمیت مافیایی سرمایه ی اسلامی سبب شده است که بخش های هر چه وسیعی تری از جامعه ی ایران خود را از زنجیرهای مقدس هنجارها و ارزش های سنت های ایده نولوژیک ، دینی، استبدادی و پدر- مردسالارانه ی حاکم و اعمال شده بر جامعه رها کنند. مهم تر آن که این بخش ها نه فقط خود را از این زنجیر ها رها کرده اند ، بل هنجار ها و ارزش های دموکراتیک و رادیکال را در زنده گی و پیکار خود تجربه می کنند.

شکل گیری و گسترش جنبش های اجتماعی و طبقاتی در ایران امروز و خواست های دموکراتیک و رادیکال هر روزه ی مردم ایران گواهی است بر این مدعا. این جنبش ها و خواست های دموکراتیک و رادیکال حتا سبب شده اند که دین داران نیز برای بقای دین خود به قرائت های رحمانی - عقلانی از دین روی آورند. بر این پایه مردم ایران نه دچار آشفته گی هستند نه در هم ریخته گی (آنومی) بل مردمی هستند آگاه، پیکارگر با خواست های دموکراتیک و رادیکال، اما سرکوب شده.

نقطه‌ی کانونی قدرت سوسیالیسم کجاست؟

اکنون بیش از صد سال از حضور پُر فراز و نشیب اندیشه و پراتیک گرایش‌های سوسیالیستی، در عرصه‌ی تاریخ سیاسی ایران می‌گذرد. در تمامی دوره‌ها و نقاط عطف تاریخی صد سال گذشته، می‌توان مهر و نشان گرایش‌های سوسیالیستی را در تغییر و تحولات سیاسی- اجتماعی جامعه‌ی ایران مشاهده کرد. هم چنین می‌توان، مهر و نشان ضرورت‌ها و مسائل پیشا روی دوره‌ها و نقاط عطف تاریخی صد سال گذشته را بر گرایش‌های سوسیالیستی بخوبی دید.

در تمامی این دوره‌ها ما شاهد شکل‌گیری، رشد و افول احزاب و سازمان‌های سوسیالیستی بودیم که می‌توان با سرگذشت و سرنوشت آنان در کتاب تاریخ صد ساله‌ی احزاب و سازمان‌های سیاسی ایران نوشته‌ی یونس پارسا بناب آشنا شد. در هر دوره با شناخت مسائل پیشا روی جامعه‌ی ایران و تحلیل مضمون طبقاتی پاسخ احزاب و سازمان‌های سوسیالیستی آن دوره، می‌توان با سرشت طبقاتی سوسیالیسم آن دوره نیز آشنا شد.

در یک نگاه کلی می‌توان گفت به استثنای کارنامه‌ی درخشان حزب کمونیست ایران (۱۲۹۰-۱۳۱۰)، آنچه گرایش مسلط سنت سیاسی، تشکیلاتی و فکری احزاب و سازمان‌های سوسیالیستی ایران را در گذشته تعیین و تعریف می‌کند، غیر کارگری بودن مضمون و افق پیکار سیاسی آنان، بوروکراتیک و غیر دموکراتیک بودن روابط و ساختار تشکیلاتی و جزم اندیشی سنت فکری آنان بوده است. گفتمان توده‌ایستی، فدائیستی و سوسیالیسم انقلابی، سه گفتمان مسلط احزاب و سازمان‌های سوسیالیستی ایران، تا دهه‌ی ۶۰ بوده است. کالبد شکافی و واسازی عناصر این گفتمان‌ها، بی شک یکی از تکالیف مهم پیشا روی ماست. درست است که

نیروهای کمونیست و سوسیالیست کنونی ایران در موقعیتی ویژه، به طور تجربی از این گفتمان‌ها کم- و- بیش گسسته‌اند، و این خود بی شک گامی به پیش بوده است، اما هنوز هم می‌توان مهر و نشان تبار تاریخی اندیشه و پراتیک سوسیالیست‌های پیشین را در گرایش‌های موجود به خوبی دید. در نتیجه گسست آگاهانه و قاطع از سنت‌های نظری و عملی و تشکیلاتی گذشته، تکلیفی است که هم چنان پیش‌روی ماست.

دهه‌ی پس از سال ۶۰، دهه‌ی چوبه و دار فعالان سازمان‌ها و احزاب سوسیالیستی بود. دهه‌ی آرمان‌گریزی و فرار از گنده و ساطور اسلامی. دهه‌ی عروج سهراب سپهری و زن بودیسم و بی‌چینگ و کاستاندا و کریشنا مورتی. دهه‌ی رواج روان‌شناسی تنهایی و اضطراب و عشق. دهه‌ی فال قهوه و طالع بینی. دهه‌ی تدوین قبض و بسط تئوریک شریعت و حکومت دموکراتیک دینی. دهه‌ی جنگ و صلح و آغاز سیاست تعدیل اقتصادی. دهه‌ای که مترجم سرمایه‌ی انحصاری پل باران و پل سوئیزی، مترجم روانشناسی عشق و افسرده‌گی و خجالت شد. دهه‌ای که کارگردان گاو، پستچی، هالو و دایره‌ی مینا، برای دست شستن از بینش کپک زده‌ی تاریخی خود، آسیا در برابر غرب را کشف کرد و هامون را ساخت و برای غلبه بر دلهره‌ی ابراهیمی خود، پری را ساخت و چنین بود که دل به یار و سر به کار شد. دهه‌ای که مترجم ارنست مندل و لوکاج، ستایش‌گر تارکوفسکی و پست مدرنیسم شد. و بعد دهه‌ی عروج ننوایبرالیسم و شکست سوسیالیسم اردو گاهی و ضد اردوگاهی فرا رسید. دهه‌ی بحران اعتبار سوسیالیسم، دهه‌ی پایان ایده‌نولوژی و پایان تاریخ. دهه‌ی عروج جنبش بورژوازی دوم خرداد و تسلط گفتمان سنت و مدرنیته و به فاصله‌ی اندکی رواج پست مدرنیسم. این تصویری فشرده از فضای عمومی آن سال‌های خاکستری است. می‌گویم خاکستری، نه سیاه، چرا که در همان سال‌ها، یخ‌های بسیاری آب شدند. نهال‌های سپیدار بسیاری قد برافراشتند. شاخه‌های روینده‌ی بسیاری از گلوی خونین شب، به سوی نور فریاد کشیدند. زخم‌ها و آسیب‌های اجتماعی بسیاری سر باز کردند. تضادها و تبعیض‌های تاریخی و ساختاری بسیاری فعال شدند. محافل بسیاری به بازخوانی انتقادی راه طی شده اندیشیدند. باز خوانی‌های حزب کمونیست ایران و فراکسیون کمونیسم کارگری آن، و جرح و تعدیل‌های راه کارگر مورد توجه واقع شد. برای برون رفت از حصار آموزه‌های کمونیسم اردوگاهی، بسیاری بی‌واسطه به بازخوانی مارکس پرداختند و کوشیدند در فراشد پراتیک انتقادی- انقلابی، منطق ویژه‌ی پیکار طبقاتی در ایران را درک و طرح ریزی کنند. با گسترش اعتراضات و شکل‌گیری جنبش‌های مطالباتی، بسیاری از برکه‌ی محفل به رودخانه‌ی جنبش‌ها

پیوستند. در فضای جنبشی، با منطق پیکار جنبشی آشنا شدند و در بستر فرهنگ چند صدایی و چند گرایشی، پیکار طبقاتی را به پیش بردند. بر پایه این خود اندیشی، تجربه اندیشی و پیکار در فضای جنبشی می شد امیدوار بود که چپ پسا دهه‌ی شست از جزم اندیشی، ذهنی گرایشی و فرقه‌گرایی، بدور باشد.

تند پیچ جنبش بورژوازی دوم خرداد و تسلط پارادایم سنت و مدرنیته، نخستین آوردگاه بزرگی بود که گرایش‌های سوسیالیستی پس از دهه‌ی شست، مجال یافتند سیمای سیاسی - طبقاتی خود را در مقیاسی سراسری به نمایش بگذارند. اصلاح و استحاله، سرنگونی و انقلاب، ایده‌ها و روندها و پروژه‌هایی بودند که گرایش‌های سوسیالیست، حول محور آن سیمای سیاسی - طبقاتی خود را آشکار می‌کردند. بخشی از گرایش‌های سوسیالیستی که مهر و نشان گفتمان‌های توده‌ای - اکثریتی را با خود حمل می‌کردند، به جناح پی‌گیر جنبش اصلاح طلبی بورژوازی تبدیل شدند. نزد اینان تضاد اصلی جامعه، تضاد سنت و مدرنیته و یا به عبارت دیگر تضاد بورژوازی تجاری و بورژوازی صنعتی بود. به زعم آنان تمام مصائب جامعه‌ی ایران ناشی از تسلط بورژوازی تجاری سنتی بود نه تسلط مناسبات مدرن سرمایه داری. همین جا لازم به یادآوری است که درک آنان از بورژوازی تجاری نیز درکی پیشا سرمایه داری بود. بر این پایه، تمام هم و غم این گرایش معطوف شده بود به شناخت و کشف موانع فرایند صنعتی و مدرن شدن جامعه‌ی ایران. مفاهیم مرکزی ادبیات سیاسی این گرایش، توسعه‌ی صنعتی، سیاسی و فرهنگی بود. اینان با کانونی کردن تضاد بورژوازی تجاری و صنعتی، پیکار طبقاتی جاری در جامعه را به تضاد بورژوازی تجاری و صنعتی معطوف و محبوس کردند و کوشیدند نیروی دگرگون کننده‌ی جنبش‌های طبقاتی - اجتماعی را به ابزار پیش‌روی و امتیاز گیری بورژوازی صنعتی تبدیل کنند. و با خردورزی و سیاست ورزی در چارچوب پارادایم سنت و مدرنیته، هر گونه تاکید بر فعلیت تضاد کار و سرمایه و سازمان‌دهی و سازمان یابی سوسیالیستی را امری سنتی اعلام کردند، و با بر افراشتن پرچم مدرنیته منادی سازش طبقاتی شدند. گرایش دیگر که مهر و نشان گفتمان‌های فدائینستی و مارکسیسم انقلابی را با خود حمل می‌کردند با اصلاح ناپذیر خواندن رژیم اسلامی و نمایشی پنداشتن تضاد و تقابل جناح‌های حاکم، پرشورتر از گذشته بدون هیچ راه‌کار و راهبرد مشخص و انقلابی، منفعلانه بر شعار سرنگونی نظام تاکید می‌کردند. اما در آن هنگامه‌ی پرهیاهو، گرایش برخاسته از اعماق و جاری در دل اعماق، مقاومتی بنیان برانداز و رهایی بخش را سازماندهی می‌کرد. گرایش که فریاد خروشان آن در ۲۰ تیر ماه ۱۳۷۸ همه‌ی نگاه‌ها

را به سوی خود جلب کرد. گرایش که سیاست پیکار رهایی بخش را نه معطوف و محدود به تضاد جناح‌های حاکم می‌کرد و نه ناظر منفعل رویدادهای سیاسی بود. گرایش که در تمامی جنبش‌های اجتماعی- طبقاتی، با حضوری فعال رادیکال‌ترین مطالبات را طرح و پی‌گیری می‌کرد. گرایش که از به کار بردن کلام ممنوعه‌ی بهشت سرمایه، یعنی انقلاب و پیکار سوسیالیستی، هراسی به دل راه نمی‌داد. گرایش جنبشی و نه فرقه‌ای، چند صدایی نه تک صدایی، منتشر نه متمرکز. گرایش که بر پیوند درونی آزادی و برابری و هم‌بستگی تاکید می‌کرد. گرایش که پیکار علیه ولایت فقیه را از پیکار علیه سرمایه جدا نمی‌کرد. گرایش که از ضرورت پیکار توأمان علیه ارتجاع و استبداد فرادستان و فرودستان، دولت و ملت، اپوزیسیون و پوزیسیون سخن می‌گفت. گرایش که عرصه‌ی پیکار رهایی بخش خود را کلیت تار و پود حیات اجتماعی می‌دانست نه محدود و معطوف به ساخت قدرت سیاسی حاکم. گرایش که افتخار می‌کرد تیغ تیز خرد انتقادی‌اش دسته‌ی خودش را می‌برد. در نتیجه از بازخوانی انتقادی خود غافل نبود و از این که مورد تامل نقادانه قرار گیرد هراسی به دل راه نمی‌داد. این گرایش از تیر ماه سال ۱۳۷۸ تا به حال فراز و نشیب‌های بسیاری را تجربه کرده است. به رغم خطاها و ناکامی‌هایی که تاکنون داشته، کامیابی‌های درخوری نیز در کارنامه‌اش دیده می‌شود. به باور من کامیابی اصلی و اساسی گرایش سوسیالیسم انتقادی- انقلابی، نهادینه کردن فرهنگ جنبشی و چند صدایی در تجربه‌ی پیکار طبقاتی جاری در ایران است. فرهنگی که گسترش و تعمیق آن می‌تواند مانع خیمه زدن نیروهای استبدادی در اردوی آزادی خواهان شود. فرهنگی که منادی خود رهایی و خود حکومتی و نافی فرقه گرایی، رهبر تراشی و رهبر پرستی، نخبه گرایی و شبان- رمه‌گی است. فرهنگی که نه راوی دانای کل دارد و نه در پی آن است که داشته باشد. فرهنگی که تک صدایی شدن جنبش را به منزله‌ی مرگ صدای خود تلقی می‌کند. فرهنگی که در فضای جنبش‌های اجتماعی- طبقاتی نه به حذف می‌اندیشد نه به طرد، دل‌بسته‌ی نیروی ویران‌گر نقد است. با نقد رادیکال پرده‌های پندار را می‌برد، چهره‌های بزک کرده را افشا می‌کند و افق چاه‌های فریبنده و ارتجاعي را بی‌افق می‌کند.

به باور من اگر بپذیریم که قدرت گرایش سوسیالیسم انتقادی- انقلابی در گرو خصلت جنبشی و چند صدایی بودن آن است، آن‌گاه باید اعتراف کنیم که ضعف و زوال این گرایش معلول هژمونی طلبی‌های فرقه‌گرایانه و رواج فرهنگ تک صدایی است. متأسفانه در سال گذشته در صفوف فعالان این گرایش ما بارها شاهد برخوردهای فرقه‌ای و انحصارطلبانه بودیم. برخوردهایی که

رواج و گسترش آن می‌تواند بار دیگر جامعه‌ی ما را از چشیدن طعم رهایی محروم کند. برای به کف آوردن رهایی باید جنبشی عمل کرد و چند صدایی فریاد زد!

خطر کمونیست‌ها!

نیروهای کمونیست و سوسیالیست و چپ در اعماق جامعه‌ی ایران در حال ریشه دواندن هستند. تمام نیروهای ارتجاعی راست و چپ و میانه، لیبرال و ناسیونالیست، سنتی و مدرن و پست مدرن، ملی و بین‌المللی در حال هم‌سو شدن، و در آینده‌ای نه چندان دور متحد شدن، برای از پای درآوردن این نیروها هستند. اصلاح طلبان لیبرال، پوپولیسم دولت احمدی نژاد را عامل رشد کمونیسم می‌پندارند، و پوپولیست‌ها، اصلاح طلبی لیبرال‌ها را. ناسیونالیست‌های تمامیت خواه، کمونیست‌ها را عامل شکل‌گیری و رشد ناسیونالیسم قومی می‌پندارند و ناسیونالیست‌های قوم پرست، ناسیونالیست‌های تمامیت خواه را هم‌تای کمونیست‌ها می‌پندارند. سنت‌گرایان ایده‌نولوژیک، رشد نیروهای کمونیست را حاصل اسلام زدایی و اباحه‌گری مدرن می‌پندارند، و مدرن‌ها، رشد آنان را محصول حاکمیت انحصاری سنت‌گرایان ایده‌نولوژیک و حذف اسلام‌گرایان مدرن و دموکراسی دینی می‌پندارند. خلاصه، با توجه به تمامی تمایزات نظری که این نیروها با هم دارند. در چند چیز، وحدت نظر دارند: یکی این که کمونیست‌ها به قدرتی در خور توجه تبدیل شده‌اند، دوم آن که، قدرت یابی این نیرو، امری خطرناک است. سوم این که، این نیرو، دشمن مشترک تمامی آنان است. در نتیجه، باز با توجه به تمامی منافع متمایزی که این نیروها با هم دارند، در یک چیز دارای منافع مشترک‌اند: سرکوب کمونیست‌ها، سوسیالیست‌ها و چپ‌ها، این نیروهای بنیان‌کن.

در این کارزار، هر کس به اندازه‌ی توان خود، آستین‌ها را بالا زده است و به سهم خود به وظیفه‌اش عمل می‌کند. یکی، از کمونیست‌ها و چپ‌ها و سوسیالیست‌ها، چهره‌ای اهریمنی ترسیم می‌کند، دیگری او را سرکوب و حذف می‌نماید. یکی از فلسفه شروع می‌کند، دیگری از سیاست، آن یکی از تاریخ می‌گوید و آن دیگری از اقتصاد؛ ولی همه‌ی راه‌ها به ضرورت حذف و سرکوب کمونیست‌ها ختم می‌شود. عباس میلانی از روزگار سپری شده‌ی چپ‌ها سخن می‌گوید و ابراهیم یزدی از ضرورت بیرون راندن چپ‌ها از انجمن‌های اسلامی دانشجویان، و تحکیمی‌ها از ایزوله کردن چپ‌ها. محمد قوچانی از ضرورت متحد شدن محافظه کاران و لیبرال‌ها در نقد کمونیست‌ها سخن می‌گوید و رژیم اسلامی هم به سرکوب و دست‌گیری و شکنجه‌ی آنان می‌پردازد. به این می‌گویند وحدت در کثرت.

دو پرسش مهمی که ممکن است برای بسیاری در این شرایط طرح شود، به باور من این است که آیا کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها و چپ‌ها، می‌دانند قدرت اجتماعی آنان از کدام ریشه‌ها بالیده است و از کدام چشمه‌ها آب می‌نوشد؟ آیا به این اندیشیده و می‌اندیشند که چه‌گونه می‌توان این قدرت اجتماعی را حفظ کرد و ارتقا داد؟ بی‌شک پاسخ سنجیده به این پرسش‌ها می‌تواند این نیروها را از دل این فرصت و آزمون بزرگ تاریخی، پیروز بیرون آورد. من در ادامه می‌کوشم به سهم خود به این پرسش‌ها، پاسخ دهم.

ریشه‌ها و چشمه‌های قدرت اجتماعی کمونیست‌ها در کجاست؟

بی‌شک بسیاری از ناظران و فعالان سیاسی می‌دانند که جامعه‌ی امروز ایران، جامعه‌ی است که تمامی حوزه‌های زنده‌گی عمومی و خصوصی آن به حوزه‌ی پیکار اجتماعی تبدیل شده است. به بیان دیگر جامعه‌ی ما، جامعه‌ای است که در آن، حول رنگین‌کمانی از تضادها و تبعیض‌ها، رنگین‌کمانی از جنبش‌ها سازمان یافته‌اند. در این حقیقت هم که این جنبش‌ها، فضایی چند صدایی و چند گرایشی هستند و باید باشند، شکی نیست. در این حقیقت نیز که ممکن است از دل این فضای چند صدایی و چند گرایشی، صدا و گرایشی نقش هژمونیک پیدا کند، هم نباید شکی باشد. رخداد مهمی که در جامعه‌ی ایران روی داده است، این است که نیروهای کمونیست و سوسیالیست و چپ دارند به صدا و گرایش هژمونیک این جنبش‌ها تبدیل می‌شوند. این خطری است که دیگران به آن پی برده‌اند و درصدد سرکوب آن هستند. مهم این است که نیروهای کمونیست نیز دریابند که ریشه‌ی قدرت اجتماعی آن‌ها در این جنبش‌ها است، نه در ورای این جنبش‌ها. به عبارت دیگر قدرت کمونیست‌ها در جنبش‌ها نهفته، نه در فرقه‌ها. برای اولین بار در تاریخ ایران این فرصت و شرایط ایجاد شده است که کمونیست‌ها در دل و از دل جنبش‌های اجتماعی- طبقاتی جاری در جامعه به نیروی هژمونیک تبدیل شوند. این نیروها دیگر معضل پیوند با جنبش‌ها را ندارند. ایده‌های این نیروها از دل و در پاسخ به رخدادهای مشخص و جاری در جنبش‌ها، نشأت می‌گیرد، نه از دل متن باوری ایده‌نولوژیک. این ایده‌ها از مغز اعماق جامعه برمی‌خیزد نه از سرنخبه‌گان جدا از اعماق. کمونیست‌ها باید بدانند که با نقد رادیکال دیگر صداها و دیگر گرایش‌ها، تبدیل به نیروی هژمونیک می‌شوند و نه با حذف و طرد دیگر صداها و دیگر گرایش‌ها. در نتیجه باید کمونیست‌ها مدافع پی‌گیر و رادیکال پلورالیسم سیاسی و حزبی باشند. کمونیست‌ها باید بدانند که نه فقط صدا و گرایشی در دل جنبش کارگری، بل، صدا و

گرایشی در دل تمام جنبش‌های اجتماعی- طبقاتی اند. در نتیجه نباید هیچ جنبشی را تابع جنبش دیگر یا ضمیمه‌ی جنبش دیگر بپندارند. افق کمونیست‌ها باید پیوند یابی جنبش‌ها و شکل دادن به جنبش جنبش‌ها باشد، نه مرکز- پیرامونی کردن جنبش‌ها. سخن بر سر نفی نقش تعیین کننده‌ی جنبش کارگری نیست، سخن بر سر نفی، مرکز- پیرامونی کردن جنبش‌هاست.

چه‌گونه می‌توان این قدرت اجتماعی را حفظ کرد و ارتقا داد؟

به باور من برای پاسخ دادن به این پرسش، ابتدا باید دید نیروهای کمونیست و سوسیالیست و چپ، چه‌گونه توانسته‌اند به قدرتی اجتماعی تبدیل شوند. بی شک برای پاسخ دادن به این امر می‌توان به علل بسیاری اشاره کرد. اما به نظر من یکی از علل مهم این امر، ناکارآمدی و شکست استراتژی و تاکتیک‌های گرایش‌های رفرمیستی بوده است. کمونیست‌ها تنها گرایشی بودند که هرگز آویزان قدرت سیاسی حاکم نشدند، و همواره بر تقابل و تضاد قدرت اجتماعی و قدرت سیاسی تاکید کردند. کمونیست‌ها هرگز از قدرت اجتماعی، به مثابه ابزاری برای سهیم شدن در قدرت سیاسی حاکم استفاده نکردند. بر خلاف رفرمیست‌ها که هر لحظه در یک جناح و یک گرایش حاکم ظرفیت دگرگونی دموکراتیک کشف می‌کردند، و مطالبات جنبش‌ها را تابع ظرفیت جناح‌های درون حکومتی می‌کردند. کمونیست‌ها همواره از استقلال جنبش‌ها نسبت به جناح‌های حاکم دفاع می‌کردند، و همیشه طراح و مدافع پی‌گیر مطالبات رادیکال و حداکثری جنبش‌ها بودند، و با پاره کردن پرده‌های پندار رفرمیستی چشم‌های بسیاری را باز کردند. هم چنین نباید از یاد برد که کمونیست‌ها در توده‌ای کردن جنبش‌ها و پیوند جنبش‌های متنوع، سهم بسزایی به عهده داشتند. بر این پایه می‌توان گفت، ابتکار عمل توده‌ای، رادیکالیسم و مشی مستقل سیاسی کمونیست‌ها، از دیگر عوامل قدرت یابی آنان در جنبش‌های اجتماعی- طبقاتی بوده است. به باور من در شرایط کنونی نیز هم‌این عوامل، یعنی ابتکار عمل توده‌ای، رادیکالیسم و مشی مستقل سیاسی می‌تواند در حفظ و ارتقا قدرت یابی نیروهای کمونیست و سوسیالیست و چپ به آنان بسیار کمک کند. علاوه بر این باید بیش از پیش به فکربه میدان کشیدن نیروی تعیین کننده‌ی طبقه‌ی کارگر به عرصه پیکار سیاست طبقاتی بود.

در این جا بد نیست به عاملی که می‌تواند به نیروهای کمونیست و سوسیالیست و چپ، آسیب برساند هم اشاره‌ای به کنیم. به نظر من در شرایط کنونی یکی از عواملی که می‌تواند به توان این نیروها آسیب جدی برساند، همانا فرقه‌گرایی و تلاش برای رهبر کردن فرقه‌ی خودی است.

فرقه‌گرایی، جنبش‌ها را تکه پاره خواهد کرد. فرقه‌گرایی جنبش‌ها را درگیر کلاف سر درگم جزم‌های فرقه‌ای خواهد کرد. فرقه‌گرایی می‌تواند زمینه ساز نفی ایده‌ی خود رهانی شود و بار دیگر ایده‌ی خود رهانی را زیر آوار فرهنگ نخبه‌گرایی و منجی خواهی مدفون کند. کمونیست‌ها باید هم چنان جنبشی عمل کنند و از فرقه‌گرایی به طور جدی بپرهیزند.

آیا اعتلای چپ در گرو لیبرال شدن است؟

رفیق یاسر عزیزی در مقاله‌ی «اعتلای دموکراتیک چپ در ایران» منتشر شده در سایت اخبار روز، به زعم خود کوشیده است با اتکا به موقعیت عینی جامعه‌ی ایران، خطوط اصلی طرح ذهنی خود را تشریح کند. ومشتاقانه از همه‌ی رفقا و خواننده‌گان خواسته است تا نقادانه در این بحث شرکت کنند. من به سهم خود به عنوان یکی از خواننده‌گان مقاله، می‌کوشم به بررسی مباحث و مواضع ایشان بپردازم. من در این یادداشت به نقد درون‌ماندگار مواضع وی می‌پردازم. بنابر این به جای آن که طرح ایشان را در قیاس با طرحی دیگر مورد نقد و بررسی قرار دهم، می‌کوشم طرح وی را به یاری منطق عناصر درونی خویش، به سمتی پیش برانم که خودش شاید میل رفتن به آن جا را نداشته باشد. هم چنین می‌کوشم با طرح چند پرسش، زوایای پنهان طرح ایشان را آشکار کنم.

رفیق یاسر عزیزی در ابتدای مقاله ی خود می‌نویسد، یکی از مهم‌ترین راه‌های اعتلای مارکسیسم در ایران، دقت نظر در مورد جای‌گاه دموکراسی است. هم‌این جا باید یادآوری کنم که منظور ایشان از دموکراسی در این بحث مشخص ، همان دموکراسی موجود یا لیبرالی است. بر این پایه به باور ایشان ، دموکراتیک کردن قدرت ولو با صبغه‌ی لیبرالی، می‌تواند به اعتلای مارکسیسم در ایران یاری رساند. هر چند ایشان در این مقاله به طور روشن منظور خود را از اعتلای مارکسیسم توضیح نداده است. اما شاید بتوان منظور ایشان را در لابه لای این عبارات یافت. « امکانات و موقعیت‌هایی که دموکراسی موجود در اختیار کنش‌گران سیاسی و انسانی قرار می‌دهد، چنان اهمیتی دارد که به تعبیر "دیوید هلد" انقلاب قهرآمیز و خشونت بار مورد نظر مارکس را تا حدود گذاری صلح آمیز تلطیف می‌کند.» و یا در این عبارات: « با مقایسه نرخ و سطح آگاهی توده‌ها در جوامع دموکراتیک موجود، می‌توان قائل به این مهم شد که برای ایجاد آگاهی و رشد متناسب با تحولات اساسی آتی، کمک به تسریع دموکراتیزاسیون در جامعه ، فراشد موثری در راه تحقق سوسیالیسم خواهد بود.» و هم چنین این عبارات: « دموکراسی لیبرالی در عین تناقض آلود بودن خود، قادر است ما را از تناقضات مادی رشد به سوسیالیسم، در جامعه ای غیر سرمایه داری و رشد نیافته نجات دهد.» به عبارت دیگر، به باور رفیق یاسر عزیزی دموکراسی لیبرالی به رغم تمامی تناقضات و کاستی‌هایش می‌تواند، با تلطیف و

صلح آمیز کردن انقلاب قهرآمیز و خشونت بار مورد نظر مارکس و حل تناقضات مادی رشد به سوسیالیسم و ایجاد و رشد آگاهی، نقش موثری در تحقق سوسیالیسم یا اعتلای مارکسیسم بازی کند. بر این اساس در شرایط حاضر سیاسی به زعم ایشان: « گذار از فاشیسم و استبداد به دموکراسی ولو با صبغه لیبرالی آن که منشا واقعی دولتتش را به لباس قلمرو خصوصی و حقوق متعلق به آن پوشانده است، در دنیای خطر خیز کنونی، خردورترین مسیری است که می توان اتخاذ کرد.»

در نتیجه بر اساس طرح ذهنی ایشان چپ باید در شرایط خطر خیز کنونی، خردورترین مسیر را که همان دموکراسی با صبغه لیبرالی است به عنوان افق پیکار سیاسی خود انتخاب کند. زیرا به گفته ی ایشان: « به هر روی، از جلوه های اعتقادی چپ، برتری ساخت های نوتر نسبت به مدل های کهنه و کهن تر است. بر این اساس، لیبرال دموکراسی بسی برتر از فاشیسم و بناپارتیسم، مورد اعتنا قرار می گیرد.» بر پایه ی طرح ذهنی ایشان، تکلیف چپ روشن است. در صورت به کف آوردن قدرت، آن هم به شیوه ی صلح آمیز و با لطافت، باید به کمیت های اجرایی آرمان های بورژوازی لیبرال ایران تبدیل شود. و در صورتی که نتوانست قدرت را به کف آورد، پیاده نظام بورژوازی لیبرال ایران شود. چرا که در شرایط خطر خیز کنونی پیش شرط های ذهنی و مادی تحقق سوسیالیسم در گرو تحقق دموکراسی لیبرال است.

با خواندن مطلب ایشان پرسش های زیادی در ذهن هر خواننده ممکن است ایجاد شود که من به چند تای آن ها اشاره می کنم. چرا در جوامع لیبرال دموکرات که همه ی شرایط مورد نظر ایشان مهیاست ما شاهد تحقق سوسیالیسم و اعتلای مارکسیسم نیستیم؟ چرا ایشان می پندارند تنها افق های پیشاروی چپ، فاشیسم، بناپارتیسم و لیبرال دموکرات هستند؟ چرا در پیکار طبقاتی جاری در ایران، افق سوسیالیستی و صف مستقل نیروهای سیاسی چپ و سوسیالیست در تحلیل ایشان هیچ جایی ندارد؟ چرا ایشان در گذار از فاشیسم و استبداد، خردورترین مسیر را دموکراسی لیبرالی می پندارد و نه برای مثال دموکراسی مشارکتی و یا دموکراسی شورایی؟ بر اساس کدام تحلیل مشخص و عینی ایشان تصور می کنند بورژوازی لیبرال قادر است جامعه ی به زعم ایشان رشد نیافته و نارس ایران را به جامعه ی رشد یافته و بالغ تبدیل کند؟ تازه آن هم، نه هر رشدی بل رشدی که تناقضات مادی تحقق سوسیالیستی را حل کند؟ چرا ایشان به جنبش های اجتماعی - طبقاتی موجود در ایران و مطالبات این جنبش ها هیچ اشاره ای نمی کند؟ آیا دموکراسی با صبغه ی لیبرال مورد نظر ایشان می تواند پاسخی گوی مطالبات جنبش های اجتماعی

– طبقاتی موجود در ایران باشد؟ در جامعه‌ی جنبشی ایران، آزادی و برابری، حقوق سیاسی و مدنی، دموکراسی سیاسی و اقتصادی مطالبات تفکیک ناپذیر و درهم تنیده‌ی جنبش‌های اجتماعی – طبقاتی موجود هستند، آیا دموکراسی با صبغه‌ی لیبرالی می‌تواند پاسخ‌گوی این مطالبات در هم تنیده‌ی جنبش‌ها باشد؟ اعتلای چپ دموکراتیک، در طرح ذهنی یاسر عزیز در گروه نفی پیکار طبقاتی، نفی انقلاب، نفی صف مستقل و نفی افق سوسیالیستی است. آیا با این اوصاف چپی باقی می‌ماند که اعتلا یابد؟ یا آن چه را که با این اوصاف اعتلا می‌یابد می‌توان چپ نامید؟

سخنی با ناصر زرافشان

نیک می‌دانم که ناصر زرافشان به پاس پیکارخسته‌گی ناپذیراش، فردی است ارج‌مند. بی شک هم‌این ارج‌مندی توده‌ای او نیز می‌تواند یکی از علل نفوذ کلام وی باشد. و چه دردناک و فاجعه بار است، کلام نافذی که بر حق نباشد.

گفت- و- گوی ناصر زرافشان با سید ابراهیم نبوی، مرا بسیار تکان داد. با خواندن و شنیدن آن گفت- و- گو بر آن شدم تا به پاس ارجی که به پیکار وی می‌گذارم، به نقد کلامی از وی بپردازم که نتایج آن می‌تواند از ارج وی به کاهد.

داخل و خارج، دوگانه‌پنداری حقیقی یا کاذب؟

ناصر زرافشان می‌گوید: گمان می‌کنم هرکس هرکاری می‌خواهد بکند، باید در ایران بکند و فکر می‌کنم وقتی آدم در اروپا و در آمریکا بماند، گرفتار وضعیتی می‌شود که جلوی چشم‌تان هست و دیگران هم شده‌اند. واقعیتی که شما می‌خواهید در آن تغییر بدهید، در آن تحول ایجاد کنید، جای دیگری‌ست. یا باید دل بکنید از این قضیه، یا اگر واقعا می‌خواهید و به فکر تغییر و تحولی هستید، باید در بطن آن واقعیت باشید. اگر نبودید، قادر به عمل‌کردن نیستید. سخت است و به مرور شناخت و آگاهی خودتان را هم نسبت به آن واقعیت در نتیجه‌ی از دست‌دادن تماس از دست می‌دهید. بنابراین من معتقدم کسی که واقعا می‌خواهد کاری بکند، باید و مطلقاً ضروری است که توی خود ایران باشد.

لحظه‌ای فکر کنید همه‌ی ایرانی‌هایی که در خارج از مرزهای جغرافیایی ایران پیکار می‌کنند، بخواهند بر مبنای اندیشه‌ی ناصر زرافشان، خودشان را بر سر این دو راهی قرار دهند که یا در خارج بمانیم و دست از پیکار بکشیم یا به ایران برگردیم و در آن‌جا پیکار کنیم. فکر می‌کنید حاصل این انتخاب چه خواهد شد؟ من بر این باورم که اگر ناصر زرافشان خود نیز به پی‌آمدهای این دوراهی فاجعه باراش بیاندیشد، به ساده‌گی پی خواهد برد که این دو راهی، نه دو راه، بل دو سیاه چالی است که وی فرا راه ما کنده است. آیا ناصر زرافشان نمی‌داند بر سرآنانی که بخواهند به ایران برگردند چه خواهد آمد؟ آیا جز دار و درفش و شرکت در شوهای اعترافات تله‌ویزیونی چیز دیگری در انتظار آنان هست؟ براستی ناصر زرافشان نمی‌داند، اگر آنان که در خارج هستند

دست از پیکار بکشند، چه صداهایی در داخل خفه خواهد شد؟ آیا پیکارگران خارج از مرزهای جغرافیایی ایران سهم و نقشی در جهانی کردن فریادهای داخل نداشته‌اند؟ آیا هزینه‌ی سرکوب را برای رژیم صد چندان نکرده‌اند؟ از تیزی تیغ استبداد نکاسته‌اند؟ چهره‌ی بزک کرده‌ی رژیم را در سطح جهان افشا نکرده‌اند؟ می‌دانم که زرافشان نیک می‌دانند که صداها تن ازهم این پیکارگران جان خود را در این راه از دست داده‌اند و خواهند داد، پس بهتر آن است که ارج پیکار آنان را بی مقدار نکنیم؛ و راه را از چاه بازشناسیم. بهتر است به جای این گونه دوگانه‌پنداری‌های کاذب و فاجعه بار، به پیوند دیالکتیکی خارج و داخل بیاوریم.

اسطوره‌ی تماس مستقیم با واقعیت

ناصر زرافشان می‌گوید پیکارگران خارج از کشور بتدریج به علت نداشتن تماس با واقعیت داخل کشور، شناخت واقعی خود را از دست خواهند داد. به عبارتی دیگر به باور ایشان، شناخت واقعی حاصل تماس با واقعیت است.

از کلام وی نیز می‌توان به این نکته پی برد که منظور ایشان از تماس با واقعیت، باید تماس مستقیم و بی واسطه با واقعیت باشد. در نتیجه ایشان بر این باوراند که شناخت واقعی، حاصل تماس مستقیم و بی واسطه با واقعیت است.

بر پایه‌ی این درک محدود از تماس با واقعیت، می‌توان از وی پرسید آیا در ایران کسی را سراغ دارید که با تمام واقعیت جامعه‌ی ایران تماس مستقیم و بی واسطه داشته باشد؟ بالاخره هر کسی در یک محدوده‌ی خاصی کار و پیکار و زنده‌گی می‌کند، و تماس مستقیم و بی واسطه وی با جهان واقعی، محدود به همان حوزه‌ی محدود کار و پیکار و زنده‌گی‌اش است. در نتیجه هیچ ایرانی ساکن ایران هم نمی‌تواند ادعا کند با تمام واقعیت جامعه‌ی ایران تماس مستقیم و بی واسطه دارد. بنابر این بر پایه‌ی شیوه‌ی شناخت ناصر زرافشان، می‌توان ادعا کرد، هیچ کس، نه در داخل و نه در خارج، شناخت واقعی از جامعه‌ی ایران ندارد. علاوه بر این چه کسی می‌تواند ادعا کند، تمام کسانی که با واقعیت، تماس مستقیم دارند، به شناختی حقیقی از واقعیت می‌رسند. اگر چنین بود جهان این‌گونه سرشار از توهم و اسطوره و خرافه نبود. می‌دانم آن‌چه را که گفتم بدیهی است، ولی باور به اسطوره‌ی، شناخت واقعی حاصل تماس مستقیم با واقعیت است، حاصل نادیده گرفتن هم‌این بدیهیات است.

در جست- و- جوی گذشته‌ی از دست رفته

وقتی من اکنون مقایسه می‌کنم جریان‌هایی را که الان خارج از کشور هستند با چهل سال پیش... آن زمانی که کنفدراسیون دانشجویان ایرانی فعال بود و در داخل ایران هم جنبش اجتماعی وسیع‌تر، جدی‌تر و سازمان‌یافته‌تری وجود داشت، کاملاً متوجه می‌شود آدم که چقدر فاصله و تفاوت وجود دارد... برای اینکه خود جنبش اجتماعی در ایران ضعیف‌تر است. تشکلی به آن صورت و به آن حد گسترده نیست و بیرون هم آنچه هست، تشکلی است. شما با تشکلهایی مواجه هستید که کلاً عمرشان یکماه است. تشکیل می‌شود، اعلام مواضع می‌کند، انتلاف می‌کند، اجلاس می‌گیرد، صحبت می‌کند و یکماه بعد همه چیز دود می‌شود می‌رود به هوا. علت این است که در داخل کشور در درجه اول جنبش فراگیر، وسیع و جدی به آن شکل وجود ندارد، اصلاً تشکلی به آن شکل وجود ندارد. در چنین شرایطی فعالیت، به خصوص در خارج از کشور به نظر من بی‌معناست. علت دوم این است که در همین شرایط ضعیف جنبش داخلی، رابطه منظمی میان داخل و خارج وجود ندارد. رابطه‌ی دوستان خارج با داخل چنان رابطه منظمی نیست که یک تصویر کمی واقع‌بینانه‌تر از آنچه در داخل ایران می‌گذرد به جهان بدهد.

ریشه‌ی اشتباه زرافشان و بسیاری از ما، در تحلیل شرایط موجود جامعه‌ی ایران، درست در همین مقایسه‌ی امروز جامعه‌ی ایران با جامعه‌ی چهل سال پیش است. نسخه‌هایی هم که می‌پیچیم مناسب چهل سال پیش است، در نتیجه علت دود شدن این نسخه‌ها و دستورعمل‌ها نیز حاصل زیستن در حال و هوای چهل سال پیش است. سیمای جامعه‌ی ایران امروز، نه در تداوم چهل سال پیش، بل در گسست از چهل سال پیش خود است. چهل سال پیش جامعه‌ی ایران یک جامعه‌ی توده‌ای بود، اکنون جامعه‌ای است که حول جنبش‌های اجتماعی- طبقاتی سازمان یافته. چهل سال پیش جامعه‌ی ایران زمینه ساز ظهور نگرش‌ها و گرایش‌های فرا طبقاتی پوپولیستی، چریکی، اسلام سیاسی و چهره‌های کاریزماتیک بود. اکنون ما شاهد صف آرایی نسبتاً متمایز نیروهای اجتماعی، حول تضادهای اجتماعی و طبقاتی هستیم. دیگر نمی‌توان چون چهل سال پیش برای به حرکت درآوردن موتور بزرگ به موتور کوچک دل خوش کرد، دیگر نمی‌توان چون گذشته شاهد حضور بهم‌نوازه توده بود. دیگر نمی‌توان نیروهای اجتماعی را در تشکلهای و ایده‌لوزی‌های فراگیر و یکسان ساز محدود و محصور کرد. باید جنبشی بود و جنبشی اندیشید. نباید هر تفکیک و تنوعی را به تشکلی تعبیر کرد و بدنبال تشکلهای یکسان ساز و فراگیر بود. باید به تشکلهای رنگین‌کمانی اندیشید. باید به پیوند جنبش‌ها و شکل دادن به

جنبش جنبش‌ها اندیشید نه به جنبش فراگیر، باید به جنبشی کردن تشکل‌ها اندیشید نه به تشکلی کردن جنبش‌ها. راه این است. ما نیز چون جامعه به گسست از چهل سال پیش خود نیاز داریم. نمی‌دانم زرافشان با چه معیاری از ضعیف‌تر شدن جنبش‌ها در ایران امروز، نسبت به چهل سال پیش سخن می‌گوید. آیا اعتراضات کارگری چهل سال پیش با جنبش کارگری امروز قابل مقایسه است؟ آیا چهل سال پیش از جنبش زنان می‌توانستیم سخن بگوییم؟ جنبش دانش‌جویی امروز، آیا رادیکال‌تر و توده‌ای‌تر از جنبش دانش‌جویی چهل سال پیش نیست؟ مطالبات دموکراتیک مردم ایران امروز، توده‌ای‌تر و شفاف‌تر از چهل سال پیش نیست؟

مرحله‌ای کردن تقابل

البته من به آنچه فکر می‌کنم، به آن دستگاه فکری که دارم به چیزی رسیده‌ام که گمان می‌کنم، مقنع‌تر از بقیه و قویتر از بقیه معیارها و افکارها می‌تواند مسایل را برایم روشن و باز کند، این دستگاه فکری، حالا شما هرچه اسمش را بگذارید یا نگذارید، ولی به هیچ‌وجه موجب تقابل و تعارض من با هیچکس در این مرحله در جامعه‌ام نمی‌شود.

تقابل و تعارض زرافشان با نئولیبرال‌هایی چون غنی نژاد، جدل وی با عباس میلانی، خود دلیلی است بر این حقیقت که نمی‌توان از تقابل و تعارض فرار کرد، حتا در این مرحله. مرحله‌ای کردن طرح تقابل‌ها و تعارضات از ویژه‌گی‌های ذهن یک‌سان ساز و یک‌پارچه بین است. یک‌پارچه بین، طرح هر تقابل و تعارضی را موجب گسیخته‌گی صفوف و تضعیف اراده‌ی واحد می‌داند. برای یک‌پارچه شدن و یگانه ماندن در این مرحله باید تقابل‌ها و تعارضات را سرکوب و پنهان کرد. با هم‌این منطق است که زرافشان در ادامه می‌گوید: من فکر می‌کنم مهمترین موضوع در حال حاضر این جنگ روانی است که وجود دارد و اینکه هیچ چیز در لحظه‌ی حاضر حساس‌تر از حفظ استقلال و تلاش در این جهت نیست ... گمان می‌کنم بیش از همه آن استقلال، آن هویت، آن تمامیت، در خطر قرار گرفته است و ایجاب می‌کند که همه چشم‌شان را ببندند و صمیمانه در جهت مبارزه و مقابله با آن خطر حرکت کنند.

به زعم زرافشان برای مبارزه‌ی صمیمانه باید چشم‌ها را بست، آن هم در زمانه‌ای که به چشمان کاملاً باز بیش از هر زمان دیگر نیاز داریم.

زنان و اسلام سیاسی در ایران

درآمد

با فروپاشی جامعه ی اولیه و زایش جامعه ی طبقاتی، کاست مردان حاکم توانست قدرت سیاسی- اجتماعی را به کف آورده و زنان را به حاشیه ی زنده گی سیاسی- اجتماعی تبعید کند. مردان با برانداختن حق مادر تباری، توانستند قدرت را در نهاد خانواده نیز به کف آورده و زنان را به کشت زار تولید مثل و برده ی شهوت رانی جنسی خود تبدیل کنند. مردان با قربانی کردن ایزد بانو های عشق و زیبایی در پای خدایان قاهر و جبار، زنان را از عرش باروری و آفریننده گی به فرش عیش و عشرت آفرینش مردان تبدیل کردند. و چنین بود که تاریخ سرکوب طبقاتی با تاریخ سرکوب زنان هم راه شد.

راه پیمایی تاریخی و طولانی زنان برای رهایی تا به حال فراز و نشیب های بسیاری را پشت سر نهاده و فراز و نشیب های بسیاری نیز پیش رو دارد. اکنون اما، جامعه ی بشری در آستانه ی بیداری و خیزش توده ای زنان قرار گرفته است. زنان در مقیاس توده ای از غرب تا شرق از جنوب تا شمال به میدان آمده اند و فرهنگ و مناسبات پدر- مرد سالار را به چالش کشیده اند. این پیکاری است که پیروزی در آن در گرو صف مستقل جنبش زنان و هم پیوندی جنبش زنان با دیگر جنبش های دموکراتیک و طبقاتی است.

اسلام سیاسی و زنان در ایران

یا روسری یا تو سری این اولین اصل مقدس جنبش ارتجاعی اسلام سیاسی در حوزه ی نفوذ و قدرت خود است. در واقع زنان هر جا اسلام سیاسی نفوذ یا قدرتی به کف آورده است، آماج اولین حملات این نیروی ضد بشری قرار گرفته اند. پیکرهای به خون تپیده ی زنان و دختران در ایران، افغانستان، عراق، الجزایر و... خود گواه زنده ی این مدعا است. اما زنان با خواست های دموکراتیک و مقاومت مدنی هر روزه ی خود علیه ضد ارزش های مقدس اسلام سیاسی از اولین فعالان پرشور و پی گیر ارزش های عرفی، حقوق مدنی و آزادی های سیاسی در این جوامع بوده اند.

بیست و هشت سال پیش، دو هفته پس از شکست انقلاب ضد سلطنتی مردم ایران و پیروزی روحانیت و اسلام سیاسی، خمینی طی فرمانی خواهان شرعی کردن قانون حمایت خانواده شد و ده روز پس از آن نیز درست شب پیش از هشت مارس فرمان حجاب اجباری را صادر کرد. و چنین بود که در روز هشت مارس گاو گند چاله دهانانه حزب الهی با شعارهای: یا روسری یا تو سری و مرگ بر عروسک های غربی به صف زنان آزادی خواه و برابری طلب حمله ور شدند؛ زنانی که یک صدا فریاد می زدند: ما انقلاب نکردیم که به عقب برگردیم. در حقیقت این زنان با شعار خود در آن بحبوحه ی مستی بسیاری از نخبه گان و توده ی مردم، عنصر وا پس گرایانه ی اسلام سیاسی را فریاد زدند. اینان در انقلاب آزاده گی و سرافرازی را تجربه کردند و از انقلاب دست یافتن به آزاده گی و سرافرازی بیش تر را انتظار داشتند. اما حاکمان اسلامی می خواستند زنان را برده ی گوش به فرمان مردان و سرشار از حس شرم ساری از پیکر فریبنده و فریبای خود کنند. در راستای تحقق این خواست بود که حاکمان اسلامی کوشیدند تمام هنجار ها و ارزش های منحنی مناسبات و فرهنگ پدر- مرد سالار را به قانون تبدیل کنند، تا بتوانند زنان خاطی را با اتکا به این قوانین تبعیض آمیز و ضد زن تحت پی گرد قانونی قرار دهند و به راحتی سرکوب نمایند. با تحمیل حجاب اسلامی نیز کوشیدند زنان را از جسم خود شرم سار و بیزار گردانند. خمینی در سال شست اعلام کرد: یکی از بزرگ ترین دست آورد های انقلاب اسلامی بازگشت حجاب بوده است. اگر انقلاب اسلامی هیچ دست آوردی هم بجز حجاب زنان نداشت، همین خودش برای انقلاب کافی بود. حجاب اسلامی، نماد توهین آمیز نوعی فرهنگ پوشش است؛ فرهنگی که زن در آن یار گرمابه و گلستان شیطان است. فرهنگی که زن در آن مایه تباهی اخلاق جامعه و جامعه ی اخلاقی است. فرهنگی که در آن به گفته ی حاج ملاهادی سبزواری فیلسوف اسلامی: خداوند صورت انسان به این حیوانات پوشانده است تا مردان از مصاحبت با آنان متنفر نشوند و در نکاح با آنان رغبت بورزند. حجاب اسلامی، نوعی پوشش فرهنگی است؛ پوششی که نماد شرم ساری از جلوه ی تن و تمنا های جنسی خویش است؛ پوششی که نماد اسارت و متعلقه ی ابوی و اخوی بودن است. و سرانجام آن که حاکمان اسلامی کوشیدند با سازمان دهی رسمی و دولتی آپارتهای جنسی، عرصه های عمومی زندگی اجتماعی را زنانه - مردانه گردانند و با این جدا سازی های توهین آمیز و تبعیض آمیز توانستند زنان را به ساکنان درجه دوم (حکومت شونده گان در ایران اعم از زن و مرد دارای حقوق شهروندی

نیستند تا بتوان آنان را شهروند درجه یک و دو محسوب کرد؛ بل آنان ساکنان ایران اند) دارالحکومه ی اسلامی تبدیل کنند.

رویارویی زنان و اسلام سیاسی در ایران

بیست و هشت سال پیش زنان آگاه در ایران با شرکت در راه پیمایی روز زن، توانستند نخستین سنگر مقاومت را در برابر یورش اسلام سیاسی ایجاد کنند. زنان آگاه و پیش رو با فریاد های هشدار دهنده و طرح خواست های دموکراتیک خویش نخستین جبهه ی پیکار دموکراتیک را در برابر اسلام سیاسی گشودند. آنان هم چنین در راستای نقد قوانین شرعی و الاهی تحمیل شده بر جامعه به نقد الا هیات اسارت بار و ضد زن پرداختند. زنان با نقد و نفی ارزش ها و هنجارهای منحط پدر- مردسالار نا قوس مرگ دوره ی تاریخ مذكر جامعه ی ایران را به صدا درآوردند. و این سرآغاز با شکوه و درخشان رویارویی زنان در برابر اسلام سیاسی بود.

اسلام گرایان سیاسی برای استقرار و تداوم قدرت اسارت بار خویش بر زنان تمام ظرفیت های فعال و نهفته در فرهنگ دینی را بسیج کردند؛ زنان نیز برای در هم شکستن زنجیرهای اسارت بار خویش تمام این ظرفیت ها را به چالش کشیدند. زنان با گشودن زنجیر سیاه زلف ها و خود آرایی و جلوه گری پیکر خود حجاب اسلامی را از دیده ها پنهان کردند. زنان به رغم حضور جراحان وزارت ارشاد آشکارا به بیان پاره هایی از وجود فریبا و فریبنده ی خویش پرداختند و در حفره های ادبیات زیر زمینی نغمه ها و آوا های زنانه را فریاد زدند. زنان گوش تمامی کوچه - پس- کوچه ها و کوه و کوه پایه ها و پارک و خیابان ها را سرشار از زمزمه های عاشقانه کردند. زنان با ایجاد محافل و شبکه های ارتقا آگاهی و حضور فعال در عرصه ی پیکار های دموکراتیک و طبقاتی توانستند سیمای تاریخ ساز خود را در جنبش زنان آشکارا فریاد بزنند. اکنون پس از گذشت بیست و هشت سال از رویارویی اسلام سیاسی و زنان به جرات می توان گفت هر چند هنوز اسلام گرایان سیاسی از مسند قدرت به زیر کشیده نشده اند اما زنان با پیکار رهایی بخش خویش در تمامی عرصه های حیات اجتماعی و با نقد و نفی بی امان باورها، ارزش ها و هنجارهای الا هیات فرهنگی و فرهنگ الا هیاتی توانسته اند ریشه ها و منابع تغذیه و تولید و باز تولید گفتمان الا هیات سیاسی را در ایران بخشکانند و مهم تر آن که توانستند عرصه ی خانواده را از پرورش و تولید و باز تولید قیصر ها و الله کرم ها و زهرا خانم ها باز دارند. اسلام گرایان سیاسی امروزه در ایران دیگر نمی توانند با باورها، ارزش ها و هنجار های اسلامی برای خود ذره ای مشروعیت دست و پا کنند.

حال آن که امروزه در جامعه ی ما حمایت فعال و هم دلانه از خواست های دموکراتیک و رهایی بخش زنان اکنون به معیاری اساسی در وفا داری و پای بندی به حقوق انسانی و آزادی های دموکراتیک تبدیل شده است.

جنبش زنان و نوزایش جامعه ی ایران

جامعه‌ی ایران در آستانه‌ی نوزایش سرنوشت ساز تاریخی خود قرار گرفته است. میل به رهایی در تاروپود جامعه ریشه دوانده است. شور آگاهی رهایی بخش، پرده‌های پندار خرد ستیزی و خرد گریزی را دریده و کالبد سنت را، از منبر داوری بر تخت تشریح نشانده است. تیغ‌های تیز جنبش‌های اجتماعی- طبقاتی، بافت‌ها و غده‌های سرطانی را نشانه گرفته‌اند. شورشعله‌ی فعالان جنبش‌ها در دل تاریک شب دیرینه، ملیون‌ها شمع برافروخته است. بر این پایه می‌توان گفت در جامعه‌ی ما، فروپاشی عصر بنده‌گی و زایش عصر سرافرازی و آزاده‌گی یکی از امکان‌های تاریخی پیشروی ما است. حال باید دید جنبش زنان در این میانه چه جای‌گاهی دارد و تا کنون در این راستا چه نقشی ایفا کرده است. به باور من جنبش زنان به اعتبار کارنامه‌ی پیکار تاریخی سه دهه‌ی گذشته اش، به رغم تمامی فراز و نشیب‌ها و کاستی‌های اش، یکی از عمیق ترین، گسترده ترین و رادیکال ترین نیروهای پیش برنده‌ی نوزایش تاریخی جامعه‌ی ایران بوده و خواهد بود.

چرا عمیق ترین، گسترده ترین و رادیکال ترین؟ زیرا:

- جنبش زنان، پنهان‌ترین و درونی‌ترین لایه‌های فرهنگ و روابط استبدادی را در زیست سپهر فردی - اجتماعی و خودآگاه و ناخودآگاه فردی - جمعی جامعه‌ی ایران، آشکار و برجسته ساخته و بخش قابل توجهی از جامعه را علیه آن روابط و فرهنگ برانگیخته است.
- جنبش زنان، با فریاد صدا های خفه شده‌ی زنان در تاریخ مذکر، گوش جامعه‌ی تک صدایی را با صدای غریبه‌ی نیمه‌ی خود آشنا کرده؛ و میلاد خجسته‌ی فرهنگ چند صدایی را فریاد زده است.
- جنبش زنان، با طرح و بسط گفتمان‌های زنانه، علیه تصورات و کلیشه‌های زن ستیز، شوریده و ذهن و زبان زنانه را وارد فضای گفتمانی جامعه کرده است.
- جنبش زنان، با عصیان علیه تابوهای جنسی، تن و تمناهای جنسی را از زندان فرهنگ تابو پرور رها کرده و شور عاشقانه را در فرهنگ زنده گی جاری کرده است.
- جنبش زنان، با نقد و نفی باورهای زن ستیز مذهبی و جزم‌های دینی به رشد و بسط گفتمان‌های لائیک و خرد باور، یاری رسانده و افق و دریچه‌ی روشنی، فرا راه جامعه گشوده است.

- جنبش زنان، با نقد و نفی بی‌امان باورها، ارزش‌ها و هنجارهای الاهیات فرهنگی و فرهنگ الیهیاتی، منابع مشروعیت بخش گفتمان‌های الاهیات سیاسی را بی‌اعتبار کرده است.
- جنبش زنان، با شوریدن علیه قوانین شرعی و تکالیف الاهی زن ستیز، نقد و شورش علیه الاهیات اسارت بار حقوق اسلامی را تعمیق بخشیده است.
- جنبش زنان، با ایجاد محافل و شبکه‌های ارتقا آگاهی و سازمان دهی کمپین‌های توده‌ای و شرکت فعال در عرصه‌ی پیکارهای دموکراتیک و طبقاتی توانسته‌اند هویت اجتماعی مستقل خود را در تار و پود جامعه حک کنند.
- جنبش زنان با حضور تاریخ ساز خود سبب بسط و رشد فمینیزه شدن ذهن و زبان جنبش‌ها و گرایش‌های فکری در جامعه شده است.
- جنبش زنان نه فقط علیه ارزش‌ها و هنجارهای زن ستیز قدرت سیاسی حاکم، بل علیه ارزش‌ها و هنجارهای زن ستیز حاکم بر جامعه نیز شوریده است.
- جنبش زنان توانسته است سخت جان‌ترین ساختار زن ستیز جامعه، یعنی خانواده‌ی پدر-مرد سالار را، سخت سست بنیاد کند. و با نقد و نفی آن کانون استبدادی و استبداد پرور، زمینه ساز رشد خانواده‌ی دموکراتیک و مشارکتی شود. بر این پایه می‌توان امید داشت که بخشی از نسل آینده فرایند جامعه پذیری را بیرون از الگوهای جنسیتی پدر-مردسالار تجربه کند.
- گرامی باد روز پیکار جهانی جنبشی که ما را به زیستن در دنیایی انسانی فرا می‌خواند.

بهای رویای شیرین گنجی

گذار از اقتدارگرایی به دموکراسی آن هم به شیوه ی مسالمت آمیز، مساله و دغدغه ی مرکزی گفتمان سیاسی اکبر گنجی است. و به نظر وی یکی از شرایط لازم تحقق این پروژه ی سیاسی، شعار جنایات دیکتاتورها را به بخش و فراموش نکن است. البته نا گفته نماند که شرط تحقق شعار جنایات دیکتاتورها را به بخش و فراموش نکن هم در گرو تحقق گذار مسالمت آمیز است. چرا که به نظر گنجی اگر جامعه ی ما در یک پروسه ی انقلابی و با یک گفتمان انقلابی بخواد از اقتدار گرایی گذار کند ابتدا به سرکوب، ارباب و حذف دیکتاتور ها و سپس نیز به >انقلاب فرزندان خود را می خورد<، خواهد رسید و نه به دموکراسی. بر این پایه به نظر گنجی خشونت و سرکوب پی آمد طبیعی انقلاب است، درست مثل رویش میوه بر روی درخت. در نتیجه برای پرهیز از خشونت و سرکوب و تحقق شعار جنایات دیکتاتورها را به بخش و فراموش نکن باید از انقلاب کردن پرهیز کرد. به نظر گنجی حتا اگر رژیم با سد کردن راه های اصلاحات، انقلاب را گریز ناپذیر کند، باز ما نباید در انقلاب مشارکت کنیم، چرا که در آن صورت درست است که مسئولیت اخلاقی و حقوقی انقلاب در درجه ی اول با رژیم حاکم است، اما ما نیز در دادگاه تاریخ به عنوان شرکت کننده گان در انقلاب شریک جرم رژیم حاکم محسوب می شویم. بر این پایه برای تحقق گذار مسالمت آمیز از اقتدار گرایی به دموکراسی شرط لازم جنایات دیکتاتورها را به بخش و فراموش نکن و شرط کافی نفی گفتمان انقلابی و مقابله با مشارکت کننده گان در انقلاب است. در نتیجه گنجی منادی بخشش دیکتاتورها و سرزنش گر حق استفاده از انقلاب اجتناب ناپذیر است.

گنجی می پرسد: ما می گوئیم جنایت کارانی که در عرصه ی سیاست جنایت کرده اند این ها را برای چه می خواهیم مجازات بکنیم. ما قصد مان انتقام است یا پیش گیری است؟ اگر پیش گیری است، ما می خواهیم نظام دموکراتیک درست بکنیم، ما که نمی خواهیم نظام دیکتاتوری درست بکنیم.

ما برای اجرای عدالت خواهان محاکمه ی جنایت کاران دیکتاتور هستیم نه انتقام. ارزش نظم دموکراتیک برای ما در گرو اجرای عدالت است، بر این پایه شعار ما این است نه بخشش نه انتقام، اجرای عدالت. حال پرسش این است آیا گنجی می تواند مدافع خواست و حق اجرای عدالت باشد؟ متاسفانه باید گفت به هیچ وجه، چرا که حق اجرای عدالت نیز چون حق انقلاب،

مانع تحقق گذار مسالمت آمیز و پای بندی به شعار جنایات دیکتاتورها را به بخش و فراموش نکن است.

گنجی در ادامه می گوید: می گوئیم اگر ما همان کارهایی که دیکتاتورها کرده اند بخواهیم انجام دهیم، خوب ما هم می شویم دیکتاتور و جنایت کار.

نگرانی گنجی این است که ما برای تحقق اجرای عدالت همان کارهایی را بکنیم که دیکتاتورها برای اجرای سرکوب و ستم با ما کرده اند. برای مثال آن ها را شکنجه کنیم، اعدام کنیم، و یا آنها را در بی دادگاه های نمایشی و فرمایشی، مخفیانه و بدون وکیل مدافع و هیات منصفه محاکمه کنیم. تا آن جا که به اپوزیسیون دموکرات و رادیکال برمی گردد با بد گفت این نیروها خود را پای بند به ارزش ها و هنجارهای دموکراتیک می دانند و به حقوق مدنی و قضایی شهروندان دیکتاتور نیز وفاداراند. نه آن ها را شکنجه خواهند کرد و نه مخفیانه و بدون وکیل مدافع و هیات منصفه آن ها را محاکمه می نمایند و مهم تر آن که هرگز آن ها را اعدام نیز نخواهند کرد.

حال من نیز از اکبر گنجی پرسشی دارم: چرا باید جانمایی را که در بیست و هفت سال گذشته از هیچ جنایتی در حق ملت ایران کوتاهی نکرده اند برای اجرای عدالت محاکمه نکرد؟ به گمان من پاسخ این پرسش، نه در متن و بافت ملاحظات حقوقی و اخلاقی، بل در متن و بافت یک پروژه ی سیاسی است که قابل درک و هضم کردن است. گنجی از مردم ایران می خواهد نه فقط در پروسه ی گذار از اقتدار گرایی به دموکراسی از هر گونه اعمال قهر آمیز پرهیز کنند بل می خواهد به حاکمان نیز تضمین امنیتی دهیم که فردای پس از گذار نیز هیچ خطری متوجه آن ها نخواهد شد. در واقع گنجی می پندارد با این تضمین های امنیتی می توان از میزان مقاومت قهر آمیز حاکمان فعلی در پروسه ی گذار کاست و سرانجام نیز می توانیم با همراهی همه و یا بخش قابل ملاحظه ای از حاکمان اقتدار گرای امروز فردای دموکراسی را تحقق بخشیم. این آن رویای شیرینی است که باید برای تحقق اش اجرای عدالت و حق انقلاب را قربانی کرد.

طردِ حذفی یا حذفِ ادغامی؟ مساله این است

نگاهی به فیلم اخراجی‌ها

۱- نقطه‌ی صفرِ تاریخِ داستانِ اخراج، به زمان صدور نخستین فرمانِ کرنش و سرپیچی از آن فرمان بر می‌گردد. در باورهای مذهبی، با داستانِ آفرینشِ آدم و صدورِ فرمانِ کرنش از جانب قدرتِ امر مطلق، و سرپیچی شیطان از آن فرمان بود که نخستین اخراجی پا به عرصه‌ی حیات نهاد. و چنین بود که شیطان از فرشته‌ی مقربِ درگاهِ قدرتِ امر مطلق به نمادِ رانده شده گانِ از پیشگاهِ قدرتِ امر مطلق تبدیل شد. نخستین درسی که آدم، جانشین و خلیفه‌ی قدرتِ امر مطلق، یاد گرفت آن بود که هر کس در برابر فرمانِ کرنش، زانو نزند باید از بارگاه رحمت رانده و اخراج شود؛ درسی که نادیده گرفتن آن سببِ رانده شدن و اخراج آدم از بهشت شد. اما آدم با اظهار پشیمانی به نخستین محصولِ ماشینِ تواب‌سازیِ قدرتِ امرِ مطلق تبدیل شد. بر این پایه می‌توان گفت اخراج و شیطان‌سازی روی دیگر سکه‌ی ماشینِ بنده‌پروری و تواب‌سازیِ قدرتِ امرِ مطلق است. در پیشگاه قدرتِ مطلق یا باید بنده‌ی گوش به فرمان بود یا شیطان رانده شده. چرا که به قول آدورنو: اقتدار امر مطلق، از سوی اقتدار مطلق پشتیبانی می‌شود.

۲- با شکست انقلاب ضد سلطنتی مردم ایران در بیست و دوم بهمن پنجاه و هفت و تولد رژیم اسلامی سرمایه و شکل‌گیری ولایت مطلقه‌ی فقیه، پروژه‌ی آدم‌سازی در دستور کار حاکمان قرار گرفت. و چنین بود که انسان بودن و آدم شدن به مفهومی سیاسی- ایده نولوژیک تقلیل یافت، و مدرسه و دانشگاه و زندان و میدان جنگ به کارخانه‌ی آدم‌سازی تبدیل شد. آن هم آدمِ مسلمانِ شیعه‌ی ولایتِ فقیه‌ی . پروژه‌ای که جز با سرکوب، اخراج و حذفِ ادغامی مردم ایران قابل تحقق نبود. انسان، حقوق بشر و حقوق شهروندی از نخستین فرآورده‌های شیطانی دوران مدرن بودند که باید از سرزمین اسلامی اخراج می‌شدند، تا امت اسلامی و بنده‌ی ولی فقیه متولد می‌شد. بدین سان بود که جامعه‌ی ایران، به اردوگاه‌های کار و عبادتِ اجباری

اسلامی تبدیل شد، و هستی سیاسی مردم ایران به حیات برهنه تقلیل یافت، و هویت نمادین مردم نیز اسلامی خوانده شد.

۳- پروژه‌ی آدم سازی، معطوف به حذف هویت نمادین غیر خودی‌ها، و پُرکردن هویت نمادین آن‌ها با ارزش‌ها و هنجارهای آدم ساز خودی است. آدم سازان هر گاه به این نتیجه برسند، که آدم کردن غیر خودی‌ها ممکن نیست، آنان را با سرکوب و زندان و شکنجه و انواع محرومیت‌های اجتماعی، طرد می‌کنند، البته در صورت نیاز، دامنه‌ی این طرد تا حذف فیزیکی نیز می‌تواند گسترش یابد. این شیوه‌ی طرد حذفی است، یعنی با مکانیسم‌های طرد آنان را حذف می‌کنیم. اما هر گاه آدم سازان به این نتیجه برسند، که غیر خودی را می‌توان آدم کرد. با پذیرش مشروط آنان در حاشیه‌ی خود و برخوردار کردن آن‌ها از امتیازهای ویژه، و با گذاردن آن‌ها از کانال‌های تطهیر ساز، من آن‌ها را حذف و در صفوف خود ادغام می‌کنند. این شیوه‌ی حذف ادغامی است.

۴- صد هزار اعدامی، پنج میلیون فراری از اردوگاه‌های کار و عبادت اسلامی، ده‌ها هزار زندانی، سدها هزار تن فروش، میلیون‌ها تن بیکار، میلیون‌ها تن معتاد، میلیون‌ها تن کودک کار و خیابان، میلیون‌ها سفره‌ی خالی، میلیون‌ها تن افسرده و روان پریش، میلیون‌ها فریاد در گلو خفه شده، و میلیون‌ها... این است، حاصل واقعی پروژه‌ی آدم سازی حاکمان اسلامی سرمایه. اما خلق این واقعیت‌ها هنوز ناکافی است چیزی کم دارد، برای کامل کردن آن باید به تصویراش کشید و نمایش‌اش داد. باید در فضای تاریک سینما و یا کانون اتمیزه شده‌ی خانه به هنگام دیدن تلویزیون، به تسخیر ضمیر ناخودآگاه مردم نیز پرداخت. تمامیت این است.

۵- فیلم اخراجی‌ها، یکی از این فرآورده‌های نمایشی است. فیلمی به کارگردانی مسعود ده نمکی، یکی از بازیگر- کارگردانان اخراج در جامعه‌ی ایران. فیلمی در نکوهش صورتی از فرهنگ اخراج، یعنی طرد حذفی و ستایش صورتی دیگر از فرهنگ اخراج، یعنی حذف ادغامی.

۶- فیلم اخراجی‌ها با نمایش ناموس پرستی مجید سوزوکی آغاز می‌شود و با خاک پرستی و شهید شدن وی پایان می‌پذیرد. ناموس پرستی یکی از عناصر غیرت دینی، و از شاخص‌های هویت بخش مردم مسلمان است. مرتضای آوینی نیز در ستایش از فیلم قیصر بر ناموس پرستی قیصر به عنوان وجهی از غیرت دینی تاکید می‌کرد.

ناموس، دالی شناور و سیال است، زن، خاک، اسلحه، دین از مدلول‌های رایج ناموس است. برای حفظ و دفاع از ناموس، می‌توان جان گرفت و جان داد. چرا که ناموس، مقدس و مقدس، ناموس است.

۷- فیلم اخراجی‌ها نمایش برخورد مومنان واقعی و ریاکار، با اوباشان و ارادل، در میدان جنگ است. میدانی معنوی که یکی از برکات آن، آدم شدن ارادل و اوباش است. مومنان ریاکار و تندرو بر این باوراند که دار و دسته‌ی مجید سوزوکی، آدم نیستند، بل مشتی اوباش‌اند که با حضور خود در جبهه‌ی معنوی جنگ، آن را به گند می‌کشند؛ پس باید آن‌ها را اخراج کرد. اما مومنان واقعی، بر این باوراند که آنان با داوطلب شدن برای اعزام به جبهه، از جرگه‌ی ارادل خارج شده‌اند و با آمدن به جبهه‌ی معنوی جنگ، آدم می‌شوند. به عبارتی دیگر هر دو گروه مومنان، در این که دار و دسته‌ی مجید سوزوکی آدم نیستند، هم نظراند، اختلاف آنان، نه بر سر پروژهی آدم‌سازی، بل، بر سر شیوه و امکان آدم شدن آن‌هاست. البته لازم به یادآوری است که نمایش، آدم شدن ارادل با فیلم اخراجی‌ها آغاز نشده است، پیش از این هم، با تولید و پخش سریال شب دهم و رسم عاشقی ما شاهد نمایشی از این دست بوده‌ایم. این گونه به نظر می‌رسد که به زعم آدم‌سازان اسلامی، ارادل، نسبت به سایر گروه‌های اجتماعی، آماده‌گی بیش‌تری دارند که به صف آدم‌های آنان بپیوندند. شاید هم ناخودآگاه دارند، گذشته و ریشه‌های خود را تطهیر می‌کنند.

۸- نقد رادیکال فرهنگ اخراج، در گرو نقد پروژهی آدم‌سازی و شیطان‌سازی و تواب‌سازی است؛ نه دل خوش کردن به نقد صورتی از فرهنگ اخراج‌سازی و رواج صورتی معقول‌تر از آن. فیلم اخراجی‌ها، فیلمی در ستایش از پروژهی آدم‌سازی اسلامی در زمان جنگ است. فیلم اخراجی‌ها نمایشی از موفقیت پروژهی آدم‌سازی اسلامی به شیوه‌ی حذف ادغامی و شکست شیوه‌ی طرد حذفی، در زمان جنگ است. می‌گویم در زمان جنگ، چرا که هم‌این چند ماه پیش بود، که مجید سوزوکی‌ها را در کوچه و خیابان با خشونت و وحشیانه و عریان از صحنه‌ی حیات حذف کردند؛ و فیلم آن را نیز از سیمای اسلامی پخش نمودند. نباید از یاد برد که به قول رضا مارمولک، کف دستی و ضربه با زانو و کله زدن هم از راه‌های رسیدن به خدا و آدم‌سازی است. و این خود گواهی است بر این مدعا، که پروژهی آدم‌سازی، پیوندی ذاتی با اعمال خشونت آشکار و پنهان دارد.

۹- فیلم اخراجی‌ها، فیلمی کمیک، با پایانی حماسی است. فیلمی سطحی با پایانی شدت کلیشه‌ای. خلق موقعیت کمیک در این فیلم، مبتنی بر تقابل و تضاد فرهنگ گفتاری و رفتاری اوباشان با فرهنگ مومنان است. گفتار خنده آور ارادل، بر گرفته از جوک‌ها، تیکه پرانی‌ها و متلک‌های رایج در جامعه است که ده نمکی با مصادره و نمایش آن‌ها، هم گیشه را فتح کرد، هم آن گفتارها را خودی کرد. ارادل فیلم اخراجی‌ها حامل کلکسیون‌های آسیب‌های اجتماعی، چون فقر، بی‌سوادی، دزدی و اعتیاد هستند، که با حضور خود در فضای معنوی جبهه، علاوه بر آن که جبهه را به گند نمی‌کشند، همه، درمان هم می‌شوند. گویی این‌گونه آسیب‌ها فقط ویژه‌ی ارادل است و علت آن هم دوری از ارزش‌های اسلامی است و راه درمان آن نیز بازگشت به خویشتن اسلامی. نکته‌ی قابل توجه دیگر آن است که تنها کسی که از همان ابتدا شیفته‌ی رفتار و گفتار ارادل می‌شود، دکتر از فرنگ بر گشته است. نمی‌دانم این را باید مدح ارادل تلقی کرد یا ذم دکتراهی از فرنگ بر گشته.

۱۰- مجید سوزوکی با انگیزه‌ی، فتح دختر مومن هم‌سایه، بناچار به جبهه می‌رود، دوستان وی نیز به خاطر تنها نگذاشتن رفیق خود، راهی جبهه می‌شوند (روایت اسلامی اسطوره‌ی قهرمان رفیق کیمیایی). فیلم از چرایی دل‌باخته‌گی دختر مومن هم‌سایه، به مجید سوزوکی چیزی نمی‌گوید. شاید این هم یکی از الطاف الاهی باشد، که نصیب مجید شده. القصه عشق دختر مومن محله، سبب ورود مجید به جبهه، جبهه سبب تطهیر وی از آلودگی‌ها، تطهیر وی سبب گذر از پل صراط (میدان مین)، و سرانجام با حماسه‌ی سپر کردن سینه در برابر گلوله‌ی تانک دشمن به وصال با خدا نائل می‌شود. این را می‌گویند انسجام خط داستانی!

۱۱- جبهه، در فیلم اخراجی‌های مسعود ده نمکی، فقط محل حضور بسیجیان و پاسداران اسلامی است، سربازان و ارتشی‌ها، اخراجی‌های، فیلم اخراجی‌ها هستند. تنها افسری که در جبهه‌ی ده نمکی حضور دارد، افسری است که عاشق ارزش‌های بسیجی است نه ستاره‌های ارتشی. وسوسه و میل اخراج، ده نمکی را حتا در فیلم اخراجی‌ها رها نکرده است.

